

سید حسن تقی زاده: سه زندگی در یک عمر

محمدعلی همایون کاتوزیان

منبع :

<http://fis-iran.org>

ایران نامه : (بنیاد مطالعات ایران در امریکا)

درخبراست که وقتی در مجلس چهارم مشروطه میرزا حسن خان مستوفی الممالک رئیس الوزرا شد و برنامه-یا به اصطلاح آن زمان "پروگرام"- خود را در مجلس اعلام کرد، سید حسن مدرس گفت: «البته ما همه به "آقا" ارادت داریم و به دولتی که ایشان در رأس آن باشد خوش آمد می گوئیم. "پروگرام" دولت هم ایرادی ندارد، جز این که در موضوع روابط خارجی که فرمودند برنامه دولت حفظ روابط حسنه با کشورهای همسایه است درست روشن نیست که منظور از این حسن کدام حسن است. چون "آقا" که خودش حسن است، آقای وثوق الدوله هم حسن است، بنده هم حسنم. درست نفهمیدم که منظور از این حسن کدام حسن است» (طبق سنت همه به مستوفی "آقا" می گفتند. «کشورهای همسایه» هم کنایه از روس و انگلیس بود). تقی زاده هم حسن بود، اما این حکایت به خاطر آمدن چون وقتی که از زندگی تقی زاده صحبت می شود این سؤال پیش می آید که «این تقی زاده کدام تقی زاده است؟»

در این نوشته که شرح و تحلیلی از زندگی سیاسی تقی زاده است با سه تقی زاده آشنا می شویم. تقی زاده اول کار خود را از عنفوان جوانی آغاز می کند و در حدود سال 1911 میلادی، در سی و سه چهار سالگی به پایان می برد. تقی زاده دوم از همین حدود کار خود را شروع می کند و در سال 1934 در حدود پنجاه و شش هفت سالگی به انتها می رساند. تقی زاده سوم از همین حدود دوره آخر زندگی خود را می آغازد و در سال 1970 در حدود نود و دوسالگی این جهان را بدرود می گوید.

تقی زاده اول

تقی زاده در اوایل جوانی در تبریز دروس قدیم را خوانده بود و علاوه بر تسلط به زبان عربی و دیبای قدیم آموزش فرانسه و انگلیسی را شروع کرده بود و فارسی را در حد بهترین شیوه گارش آن زمان می نوشت. 1. و در همان زمان ها بود که دچار تحول شد و خیال رفتن به نجف برای رسیدن به درجه اجتهاد را- که در آن زمان برای فارغ التحصیل درخشانی مانند او امری طبیعی بود- رها کرد. 2. به تجدید و مشروطه خواهی روی آورد و برای آشنایی بیشتر با نهضت های جدید به قفقاز و ترکیه سفرهایی کرد، و در بیروت به خواندن فرانسه و انگلیسی ادامه داد.

درگیرودار مشروطه خواهی هنوز بیش از سی سال قمری نداشت که به نمایندگی تبریز در مجلس اول انتخاب شد و هنوز از گرد راه نرسیده بود که در تهران اعتبار زیادی به هم زد. هم در مجلس و هم در خارج از آن یکی از سران انقلاب به شمار می رفت و در میان مردم عزت و احترام زیادی داشت. جمالزاده می گفت هرشب گروهی از مریدانش به مسجد سید نصرالدین (یا سید ناصرالدین) می آمدند و پشت سپرش نماز می خواندند. دوره ای بود که کسی با اعتبار سیاسی او چه رسد که سید عمایه به سر می رسید- در سلسله قدیسی و نظرکردگان به حساب می رفت و بی شک می توانست در فرصت کوتاهی مال بزرگی گرد

کند. جمال زاده می گفت که یک شب پس از نماز تاجری پیش آمد و پس از عرض ارادت بسیار قالیچه نفیسی به تقی زاده تقدیم کرد. او تشکر کرد و گفت که هدیه نمی پذیرد. چون اصرار زیاد اثری نداشت بالاخره آن تاجر گفت که بهای قالیچه بیست تومان است و من خواهش می کنم شما آن را بخرید. تقی زاده پذیرفت و به تاجر گفت که شب بعد پول قالیچه را به او خواهد داد. فردا شب پس از نماز تقی زاده به تاجر گفت من امروز در بازار قالیچه را قیمت کردم معلوم شد شصت تومان است، و من شصت تومان ندارم که برای آن بپردازم. و هر قدر تاجر عجز و التماس کرد که بیست تومان بدهد نپذیرفت.

تقی زاده از سران برجسته حزب دموکرات بود که در آن زمان به آن فرقه دموکرات می گفتند. در مجلس نیز جزو رهبران طراز اول نمایندگان و هواخواهان آن حزب و جرگه گسترده تر مشروطه خواهان رادیکال به شمار می رفت. اینها با مشروطه خواهان معتدل و محافظه کار - از سید عبدالله بهبهانی گرفته تا ناصرالملک و مستوفی الممالک و مخبرالسلطنه - اختلاف داشتند، ولی تاوقتی که هنوز کل مشروطه خواهان با محمدعلی شاه، دست کم مستقیماً، به خشونت نکشید.

مورد غیرمستقیم برخورد خشونت آمیز، بلکه قهرآمیز تندروان با کُندروان در زمان صدارت میرزا علی اصغر خان امین السلطان، اتابک، پیش آمد، و بالاخره به قتل اتابک انجامید. اتابک - پس از امیرکبیر و مشیرالدوله سپهسالار - آخرین صدر اعظم برجسته ناصرالدین شاه بود، مردی بسیار باهوش و لایق، و مانند بسیاری از دیوانیان آن زمان پاک و درستکار نبود، به ویژه آن که در آن دوران فساد دولتی مفهوم و معنای پس از مشروطه را نداشت. 3 به این گونه دلایل آزادیخواهان از او نفرت داشتند، اگرچه او در هنگام اوج گرفتن نهضت مشروطه اصلاً در ایران نبود. محمد علی شاه - شاید در مشورت با سفرائ روس و انگلیس - از او دعوت کرد که به ایران بازگردد و رئیس دولت شود. او نیز که سیاست پیشه ای بسیار قابل و با کفایت بود در این باره آخری که رئیس دولت شد کوشید با کمک مشروطه خواهان معتدل، بویژه سید عبدالله بهبهانی، نوعی همزیستی و سازگاری بین مشروطه خواهان و دولتی ها بوجود آورد.

ما این را نه دموکرات ها و تندروان می خواستند نه دولتی ها و شاه، چون هر یک از این دو گروه می خواست دیگری را به کلی براندازد نه اینکه به نوعی سازش و مصالحه و توافق برسد و به همین دلیل هم هر دو خواستار از میان بردن اتابک بودند. چنانکه در شبی که او در صحن مجلسی ترور شد هم آدمکشان شاه (به سرکردگی موقر السلطنه) در آنجا بودند هم عباس آقا، صراف جوان تبریزی که به او تیراندازی کرد. به همین دلایل از آن زمان به بعد در باره هویت واقعی کشنده یا کشنندگان امین السلطان بحث و اختلاف بوده است. برآورد تمام شواهد و همه آرای که در این باره ابراز شده می رساند که تیر عباس آقا اتابک را به قتل رساند. اما شکی نیست که شاه نیز در فکر بود که او را به تیر غیب گرفتار کند. 4 کارتی که در جیب عباس آقا پیدا شد او را عضو «کمیته غیبی» معرفی می کرد.

در این که چنین کمیته ای به صورت یک سازمان منظم و منسجم وجود داشته تردید است. اما بی شک یک دسته تروریست در تهران فعالیت داشتند، چنانکه پس از کشتن اتابک نیز با پرتاب بمب به کالسکه شاه خواستند او را ترور کنند. چه کمیته منظمی در کار بود چه نبود، حیدرخان عمواوغلی از سران این گروه بود، و حتی شهود عینی گفته اند که پس از تیراندازی عباس آقا خاک به هوا می کرده که به فرار او کمک کند. حیدرخان بعداً به اتهام پرتاب بمب به کالسکه شاه دستگیر شد، ولی بر اثر فشار دموکرات های مجلس او را بدون رسیدگی رها کردند. چنانکه خواهیم دید این رویه عیناً در واقعه ترور بهبهانی تکرار شد.

باور عمومی بر این بود که تقی زاده از رهبران آن گروه است و اگر هم به ترور اتابک رأی نداده پیشاپیش از آن خبر داشته است. پنجاه و چند سال بعد که این موضوع در تحقیقات تاریخی صریحاً مطرح شد تقی زاده آن را با قاطعیت انکار کرد، اگرچه از «حیدرخان قفقازی» نام برد. 5 این را باید باور کرد ولی دو نکته قابل مشاهده است. یکی اینکه این اظهار دیگر تقی زاده که او حتی از قتل اتابک متأثر شده بوده باور کردنی نیست. دوم - و مهم تر - اینکه صرف این شایعه که تقی زاده پیشاپیش از ترور اتابک خبر داشته می رساند که در آن زمان از سران

ندروان طراز اول به شمار می رفته است.

بن تازه دوران خوش همیستگي بود. اما به محض فتح تهران و پیروزي نهایی انقلاب و خلع شاه و تشکیل مجلس دوم زد و خورد بین دو جناح (و در میان خودشان) امری عادی و دائمی شد. زیرا اکنون که آخرین سنگر استبداد را گرفته بودند طبق سنت ریشه دار و کهن ایرانی- وقت آشوب و هرج و مرج و زد و خورد شخصیت ها و نیروهای سیاسی با هم بود، و رواج آنچه نگارنده «سیاست حذفی» نامیده ام. یعنی آن ویژگی باستانی تاریخ ایران که به محض ضعف و -بویژه- سقوط دولت، رهبران و نیروهائی که بر ضد آن متحد شده بودند برای حذف یکدیگر به جان هم می افتند.

نور مژه جشن و سرور شکست محمدعلی شاه زیر زبان انقلابی ها بود که سید عبدالله بهبهانی را ترور کردند. بهبهانی بزرگ اعتدالی ها بود و آخوند بسیار با نفوذ، شجاع، مقتدر، و با لیاقت و درایت در کار سیاسی (پول هم می گرفت، ولی در فرهنگ آن زمان آنهایی که نمی فتند در حکم امامزاده بودند، مانند سید محمد طباطبایی، اگرچه پسر بزرگش سید محمد صادق در این زمینه بی هنر نبود). درست به دلیل عرضه و قدرت و نفوذ و شم نیرومند سیاسی که بهبهانی داشت دموکرات ها او را سنگ بزرگی در راه خود می دانستند. یک شب چهار یا پنج تن از تیپ همان «کمیته غیبی» به خانه بهبهانی رفتند و او را گلوله باران کردند. از هم حیدر عمو اوغلی متهم شد و دستگیرش هم کردند ولی نفوذ دموکرات ها سبب شد که بار دیگر او را بدون رسیدگی رها کنند. یک متهم دیگر جوان بیست و چند ساله ای بود به نام میرزا علی محمدخان تربیت (از سران مجاهدین گیلان) که با تقی زاده نسبت دوری داشت- اگرچه سخت مرید و سر سپرده او بود- و به غلط می پنداشتند که خواهرزاده اوست (یعنی خیال می کردند که پسر میرزا رضاخان تربیت است). یک روز آن جوان را، ظاهراً به اتهام قتل بهبهانی در خیابان ترور کردند. خیلی ها باور داشتند که تقی زاده در ترور بهبهانی دخیل ده، بلکه حتی محرک اصلی آن بوده است. تا آنجا که وقتی تابوت بهبهانی را می بردند جمعیت شعار می داد:

فقیهی که اسلام را بود پشت
تقی زاده گفت و شقی زاده کشت 6

این سال 1910 میلادی بود. تقی زاده ناگزیر از ترک ایران شد. ظاهراً رفت که پس از مدت کوتاهی بازگردد، ولی در واقع 14 سال بعد به ایران برگشت. در مورد قتل بهبهانی هم تقی زاده همیشه هرگونه مباشرتی را به شدت انکار کرد و باید پذیرفت. ولی باز هم اظهار تقی زاده سوم که تقی زاده اول از شنیدن خبر قتل بهبهانی (مگر از بیم تهمت خوردن خودش) متأثر شده بوده با واقعیات آن دوران نمی خواند. تقی زاده سوم در خاطراتش از بهبهانی سخت تجلیل کرده و بویژه بر مهم ترین صفاتش- شجاعت و عقل سیاسی- انگشت گذاشته است. 7. در وراء این نظر، پشیمانی نسبت به نظر تقی زاده اول را می توان حس کرد. در خاطراتش در باره اتابک و بهبهانی می نویسد که اتابک به تهران آمد و کابینه تشکیل داد:

من خیلی تند بودم، به حد افراط. با او مخالفت کردم. او هم هزار تا عمال داشت. پولدار بود. . . از یک طرف هم با سید عبدالله بهبهانی که ستون کار بود نزدیکی پیدا کرد. . . سید عبدالله مرد رشیدی بود. مجلس هم تابع او بود. به تدریج اتابک مجلس را زیر نفوذ خود گرفت. . . مستشارالدوله خیلی وسایل برانگیخت که امین السلطان مرا ببیند. من هیچوقت قبول نکردم. چون که مخالف بودم. هر وقت در مجلس مذاکره می کرد بر ضدش نطق می کردم. 8. و در ادامه می گوید که پس از فتح تهران «نزاع دائمی بین دموکرات ها. . . و اعتدالیون. . . بوجود آمد. دموکرات ها آتشین بودند. آنها را عاجز می کردند.» «این کشمکش همچنان ادامه داشت که از علمای نجف حکم آوردند» به این مضمون که رویه تقی زاده «خلاف سیاست اسلام» است و نباید در مجلس باشد. به این ترتیب شایعه ای که طبق آن علما تقی زاده را

«مفسد في الارض» اعلام کردند بي اساس است. طبق روايت تقی زاده، بهبهانی- اگرچه بزرگ اعتدالی ها بود، و شاید به همان دلیل- در مجلسی که با تقی زاده ترتیب داد پیشنهاد کرد که تقی زاده نسبت به حکم علمای نجف تواضع کند و سپس به دیدارشان برود، و اضافه کرد که «ما هم ترتیب می دهیم خیلی با احترام شما را بپذیرند. . . و خیلی با احترام برمی گردید». تقی زاده می گوید:

من هم خیلی تند بودم. گفتم آقا شماچه عقیده دارید؟ شما عقیده دارید رویه من بر خلاف اسلام است؟ گفت نخیر. گفتم پس بردار تلگراف کن. . . من التماس نمی کنم. 9

ولی در دنبال این مطلب می گوید که از راه های دیگر کار داشت درست می شد که «در این بین قتل سید عبدالله اتفاق افتاد و همه چیز خراب شد.» با این همه بایدگفت که در همین تند و تیزی تقی زاده متانتي بود که در سایر روشنفکران و رهبران تندرو مشروطه- آن هم کسانی به جوانی او- بسیار به ندرت می توان دید. بسیاری از نویسندگان روزنامه های مساوات و صوراسرافیل به محمدعلی شاه- در حالی که شاه و رئیس مملکت بود- فحش ناموسی می دادند، تندروهای دیگر اتابک و بهبهانی را کشتند و به ترور شاه اقدام کردند. در حالی که مخبرالسلطنه که مشروطه خواه معتدلی بود در کتاب خاطراتش، اگرچه تقی زاده را از جرگه ندروان می داند، ولی در دو سه جا انصاف می دهد که برای فروکشاندن جو تقابل و تخاصم کوشش و همکاری می کرد. 10

شاه - که تقی زاده را از زمان حکومت خود در آذربایجان می شناخت- نسبت به شخص او، مانند سید جمال الدین اصفهانی و ملک المتکلمین و جهانگیرخان شیرازی، کینه عمیقی داشت و شاید اگر پس از کودتا بر ضد مجلس او را به چنگ می آورد به سرنوشت همان ها دچار می کرد. اما بر اثر مساعدت بدون اجازه سروان استوکر (Claude B. Stokes) - وابسته نظامی انگلیس و تنها دیپلماتی که در این گرو دار در مقر سفارت در تهران حاضر بود- تقی زاده و دهخدا و چند تن دیگر در سفارت انگلیس پناه یافتند تا به آنان امان داده شد که ایران را ترک کنند و بعدها فحش خوردند که چرا چنین کرده بودند. ظاهراً باید طبق سنت باستانی _ _ _ شهادت و شهیدپروری داوطلبانه تسلیم می شدند تا سرشان را ببرند. 11

در سال 1908 تقی زاده به انگلیس رفت و در آنجا به کمک ادوارد براون در جلساتی در داخل و خارج مجلس عوام انگلیس برای مقاومت در برابر استبداد صغیر تقاضای کمک کرد. در تبریز که مقاومت بالا گرفت تقی زاده به آنجا رفت و پس از فتح تهران در کمیته مذاکره با محمدعلی شاه برای تعیین شرایط خلع و تبعید او از ایران (در سال 1909) نقش مهمی داشت. پیش از سقوط تهران محمدعلی شاه سخت عقب نشینی کرده بود و از مشروطه خواهان دعوت می کرد که مجلس را باز کنند. اما کار کینه و نفرت چنان بالا گرفته بود که- همانند دوران انقلاب - 1357 می گفتند که «این برود، هرچه می خواهد بشود.» تقی زاده هم از این جمله بود. او در خزان عمر به ایرج افشار گفته بود (و افشار بعدها به من گفت): من تمام عمر چوب مخالفت خود را با سازش و مصالحه با محمدعلی شاه خوردم. پاهایم را در یک کفش کردم و گفتم به هیچوجه نباید با او مصالحه کرد. این داوری تقی زاده سوم بود.

تقی زاده دوم

تقی زاده دوم تقریباً بلافاصله پس از تبعید محترمانه اش از ایران به دنبال ترور بهبهانی آشنا می شویم. در سال 1911 واقعه شوستر پیش آمد. دولت ایران مورگان شوستر جوان لیبرال آمریکایی را با اختیارات زیاد خزانه دارکل کرد. شوستر مردی درست کار و کم تجربه و ایدالیست بود و راه و رسم مدیریت در اوضاع و احوال ایران را نمی دانست. هم هیئت حاکمه ایران را خشمگین کرد هم دولت جابر و قاهر روس را که در شمال ایران تقریباً حکومت می کرد. وقتی هم که روس ها، به مناسبت پاره ای از اقدامات شوستر، از دولت ایران خواستند که عذرخواهی کند، خون ملت و نمایندگان مجلس به جوش آمد و طبل آمادگی برای شهادت نواخته شد. درجایی که می شد با یک ژست فروتنانه آتش خشم روس ها را فرونشاند،

واکنش تند و بی حساب ملت غیور سبب شد که روسیه تزاری لشکر خود را در شمال یا تهدید به اشغال تهران به حرکت درآورد. در نتیجه، و در آخرین لحظات، دولت ایران به خفت بارترین نحوی مجبور شد به تقاضاهای بعدی و صد بدتر و شدیدتر روس‌ها- از جمله عزل و اخراج شوستر از ایران- تن در دهد و، باز هم از روی ناچاری، مجلس محترم را منحل کند. 12

تقی زاده در سیزده تلگراف از خارج به سران ملت و دولت التماس کرد که سرسختی کودکانه و زیان بار را رها کنند؛ به مؤتمن الملک (رئیس مجلس)، به سلیمان میرزا (بعداً اسکندری، رهبر دموکرات‌ها در مجلس)، به وحیدالملک (بعداً شیبانی، از رهبران دموکرات در مجلس) به سید محمدرضا شیرازی (بعداً مساوات، از رهبران دموکرات در مجلس) به سردار اسعد سوم (جعفر قلیخان بختیاری، که عمویش مصمصام السلطنه رئیس الوزرا بود)، به وثوق الدوله (وزیر خارجه)- به بعضی از اینها، چند بار. اهمیت موضوع فقط در ارتباط با زندگی تقی زاده و فاجعه شوستر نیست، بلکه بویژه در ارائه نمونه‌ای از افراطی‌گری‌های ملت ایران است که نمونه با رد هرگونه مصالحه برای خود فاجعه آفریده و از آن نیز درسی نگرفته است. تلگراف به مؤتمن الملک نمونه بارز کل آنهاست:

با نهایت اضطراب و تحیری که از یک هفته به این طرف دچارش بودم هرگز گمان نمی‌کردم که ملت ایران سر یک عذرخواهی مملکت را به باد بدهند. . . ولی اخبار امروز راجع به این که اولتیماتوم را تا سه شنبه تمدید کردند شعله امیدی در دلم روشن کرد که بلافاصله به عرض فوری این تلگراف مبادرت کردم. نمی‌دانم در میان اولیای امور کسی نیست که اهمیت رفیع را کاملاً بسنجد و بداند که همه عالم ما را تقبیح می‌کنند که سر یک عذرخواهی این همه ایستادگی می‌کنیم. از جناب عالی شخصاً به نام وطن التماس می‌کنم. . . همین فردا یک کابینه فوری ولو یک هفته‌ای تشکیل داده و عذرخواهی و مرمت کنید که وقت فوت نشود.

13

البته تا پای فاجعه رفتند، اگرچه شخص مؤتمن الملک (حسین پیرنیا) از معدود کسانی بود که نوعی مصالحه را ترجیح می‌دادند.

تقی زاده دوم از اروپا به آمریکا رفت و همانجا بود که- در دسامبر 1914- کنسول آلمان در نیویورک با او تماس گرفت که برای مبارزه بر ضد روس و انگلیس به آلمان برود: «ما شوق زیادی به آلمان داشتیم. ایرانی‌ها آلمان را مثل پیغمبر، حضرت داود می‌دانستند که آمده آنها را نجات بدهد. ما همه برای آلمان سینه می‌زدیم. . .» 14 شاید تقی زاده نمی‌دانست که در همان زمان در ایران به قیصر، امپراتور آلمان، لقب «اسلام پناه» دادند و گفتند که به دین سلام مشرف شده و قصدش از جنگ با روس و انگلیس نجات ملت اسلام از سد لطمه آنهاست. 15 این که سهل است، در دهه 1350 (1970 میلادی) رژیم بعثی عراق در میان روشنفکران و درس خواندگان ایران سخت عزیز و محترم و سوسیالیست بود چون با دولت ایران برخورد شدید داشت. این گونه افسانه سازی‌های ملت ایران در باره دشمن دشمنشان نیز از ویژگی‌های "سیاسی"- در واقع ضد سیاسی- آنهاست، چه این دشمن دشمن، یک فرد باشد چه یک قدرت خارجی؛ فقط کافی است قدرتی هم از خود نشان دهد، ولو با حرف. ملت ایران اساساً ملتی است «منتظر ظهور» و چشم به راه این که «دستی از غیب برون آید و کاری بکند.» وقتی هم که از ظهور کننده و دست از غیب برون آمده نا امید شد نتیجه نمی‌گیرد که باید انتظار ظهور را رها کند و مسئولیت سرنوشت خود را بپذیرد. نتیجه می‌گیرد که آن ظهور کننده "دروغین" بود و باید به انتظار ظهور کننده "راستین" نشست.

باری تقی زاده با گرد هم آوردن کسانی چون جمال زاده و کاظم زاده ایرانشهر و قزوینی و پور داود کمیته ملی برلن را به راه انداخت و دو دوره کاوه منتشر کرد. 16 جمال زاده- که جوان ترین عضو کمیته برلن بود و به تقی زاده نیز بسیار نزدیک- برای من گفت که پس از شکست آلمان، از وزارت خارجه آن کشور اعضاء کمیته را خواستند و گفتند که دیگر نمی‌توانند از فعالیت آنان پشتیبانی کنند. به هریک از آنان مبلغی دادند که با آن به ایران برگردند، یا به جای دیگری

بروند، یا در آلمان بمانند ولی دیگر انتظاری از دولت آلمان نداشته باشند. هریک از گوشه ای فرا رفتند ولی تقی زاده و جمالزاده در کمال سختی و تنگدستی دوره دوم کاوه را منتشر کردند تا دیگر «رون از رمق در حیاتشان نماند» (با اندک تصرفی در بیت سعدی). 17 بالاخره تقی زاده مأموریتی از دولت ایران به عنوان نماینده بازرگانی در مسکو گرفت. این مأموریت یکسال و نیم طول کشید. جمال زاده هم کارمند محلی سفارت ایران در برلن شد که داستان دیگری دارد. بعد هم دولت جدید مستوفی الممالک از تقی زاده دعوت کرد که وزیر خارجه شود، که نپذیرفت، و در عوض از جانب دولت ایران برای مذاکره با دولت جدید حزب کارگر دیداری از انگلستان کرد. در ضمن غیاباً به نمایندگی مجلس پنجم انتخاب شده بود. این بود که پس از اتمام مأموریت کوتاهش در انگلیس یکسر به تهران رفت.

وقتی در سال 1303ش/1924 تقی زاده به ایران بازگشت سال ها بود که حکومت مشروطه تقریباً به کلی از اعتبار افتاده بود و، اگرچه باور کردنش مشکل است، فکر ایجاد رژیم دیکتاتوری نه فقط مطرح که حتی در میان روشنفکران و نخبگان مد شده بود. فرو ریختن دولت استبدادی با فتح تهران در سال 1909 به دموکراسی نینجامیده بود، سهل است حتی حکومت مشروطه هم پدید نیامده بود. آنچه پیش آمده بود نه دموکراسی بود (که آن را به "حکومت ملی" ترجمه میکردند) نه مشروطه، که منظور از آن حکومت قانونمند، یعنی حکومت غیر استبدادی بود. آنچه به نام مشروطه در ایران پدید آمد شکلی از هرج و مرج سیاسی بود که مانند استبداد در تاریخ ایران ریشه های باستانی داشت. در جامعه ایران دولت و ملت همیشه با هم در تضاد بودند. در دوره های سلطه استبداد تمایل به هرج و مرج- یعنی ضدیت با دولت و ناسازگاری اجتماعی- دائماً وجود داشت. وقتی دولت نیرومند می شد این تمایل به آشکال پوشیده و ضعیف نمود می کرد، و وقتی رو به ضعف می رفت به صورت های بارزتری- از جمله قیام های محلی- پدیدار می شد. ولی هنگامی که دولت به دست نیروهای داخلی یا خارجی (یاهمکاری این دو) سقوط می کرد نیروهای گریز از مرکز دولت به جان هم میافتادند. یعنی-به قول نظام الملک طوسی در سیاست نامه در فتنه و فساد و آشوب باز می شد تا بالاخره یکی از نیروهای مدعی قدرت دیگران را سرکوب میکرد و استبداد مطلقه جدیدی به وجود می آورد. آخرین باری که چرخه استبداد- آشوب و هرج و مرج- استبداد به حرکت درآمد بود وقتی بود که پس از هرج و مرج و پراکندگی قرن هیژدهم - که به دنبال سقوط دولت صفوی پیش آمد- فاجارها به سرکردگی آقا محمدخان قدرت را به دست گرفتند.

فرق انقلاب مشروطه با انقلاب های پیشین ایرانی دقیقاً در این بود که هدف آن برانداختن فسر استبداد و جایگزین کردن آن با حکومت مبتنی بر قانون- حکومت مشروطه- بود. تا اواسط قرن نوزدهم در ایران استبداد- یعنی حکومتی که منوط و مشروط به هیچ چارچوب قانونی مستقل از خود نیست - شکل طبیعی حکومت تلقی می شد. یعنی هیچ بدیلی برای حکومت استبدادی متصور نبود. در نتیجه، دعوا با حکومت بر سر عدل و ظلم- "داد و بیداد"- بود نه مشروطه و استبداد. در قیام های سنتی ایران هدف این بود که یک حکومت استبدادی ظالم را براندازند و یک حکومت استبدادی عادل را به جای آن گذارند. در قرن نوزدهم بود که تماس های نزدیک یا اروپا نشان داد که برای استبداد بدیلی وجود دارد و آن حکومت قانونمند است در ابتدا به کل چنین حکومتی قنسطیطوسیون می گفتند. در اواخر قرن نوزدهم در ترکیه عثمانی لفظ "مشروطه" را در برابر لفظ "استبدادیة" نهادند. و این لفظ به ایران آمد.

اما صرف نوشتن یک قانون اساسی به الگوی فرنگی، و آگاهی شمار اندکی روشنفکر و اندیشمند از حکومت مشروطه به عنوان حکومت منظم و قانونمند، نمی توانست و نتوانست نین رژیم پدید آورد. طبق سنت دیرین، فرو ریختن دولت استبدادی سبب شد که جامعه به سرعت به عادت آشوب و هرج و مرج باز گردد. نه فقط در ایالات و ولایات و مرزها یاغی گری و گردنکشی شد. بلکه، مهم تر از آن، در مرکز، و در مرکز سیاست و حکومت نیز هرجو مرج و بی مسئولیتی رواج یافت.

جنگ جهانی اول هنوز تمام نشده بود که به نظر می آمد شیرازه مملکت به زودی از هم خواهد پاشید، چنان که در قرن هیژدهم پس از سقوط دولت صفوی پاشیده بود. خیلی از قلائی قوم- حتی با آراء و عقاید گوناگون- نتیجه گرفتند که حکومت مقتدری، یعنی حکومتی که مثلاً به اندازه نیمی از دموکراسی های فرانسه و انگلیس اقتدار داشته باشد، ضروری است. بعضی از آنها کابینه و ثوق الدوله را با پشتیبانی انگلیس بر سر کار آوردند. ولی وقتی دولت و ثوق یک سال بعد قرارداد 1919 را با انگلیس بست موج گسترده ای از مخالفت با آن بالاخره (در ژوئن 1920) به سقوطش انجامید. هرج و مرج شدت یافت تا سرانجام سیدضیاء و رضاخان در اسفند 1299، فوریه 1921، کودتا کردند و قدرت را به دست گرفتند. جمعی زدیلمات ها و افسران انگلیس در ایران به این کودتا کمک کردند، اما دولت انگلیس نه از آن خبرداشت و نه از آن پشتیبانی کرد. 18

چنان که گفتیم سه سال بعد از این که تقی زاده به ایران بازگشت بسیاری از روشنفکران و درس خواندگان صریحاً خواستار دیکتاتوری بودند. حتی روشنفکران ایرانی مقیم اروپا هم چاره ای جز دیکتاتوری نمی دیدند. اصلاً دیکتاتوری مد روز بود. حتی ملک الشعراء بهار هم که در جرگه هواداران رضاخان نبود بر ضرورت حکومت مقتدر مرکزی تأکید می کرد، چنان که پیش از این نیز از دولت و ثوق پشتیبانی کرده بود. 19

تقی زاده در مجلس پنجم (1305-1303) نقش فعالی نداشت. حتی به جرگه دموکرات ها و سوسیال دموکرات های مجلس - که سلیمان میرزا رهبرشان بود- نپیوست. هوشمندی و تجربه و مشاهداتش به او آموخته بود که یکشنبه و یکساله و چند ساله نمی توان جامعه را- آن هم جامعه ایران را- بکلی عوض کرد. گذشته از این، کسی که زمانی نام خود را «فدایی ملت، تقی زاده» امضاء می کرد اینک همه توهماتش را در باره هموطنانش از دست داده بود. دوسال پیش از بازگشت به ایران در نامه ای به دکتر محمود افشار (از آلمان به سویس) نوشت:

لب بلکه نزدیک به تمام ایرانیان سست عنصر و مذبذب و مدهن و متملق و با تعارف و موافق مقام حرف زن و دروغگوو اهل تقیه و مدارا و به اصطلاح خودشان اهل پلٹیک هستند و هر روز ، حسب مقام دارای یک عقیده که در حکم آن روزغلبه دارد می باشند. . . و دایم مشغول دسایس و اسباب چینی و کارشکنی و آنتریگ اند. 20

شاید این تنهاموردی باشد که تقی زاده در باره کسی، چه رسد به کل جامعه ای، با چنین کلمات تند و مایوس و خشم آگین یاد کرده باشد، و به همین دلیل کاملاً نشان می دهد که در آن زمان توهمات گذشته را از دست داده بود. تقی زاده انقلابی اکنون اصلاح طلبی معتدل و واقع بین بود، اگرچه او هرگز اصول اساسی اخلاق و سیاست خود را کنار نگذاشت. در مجلس نجم تقی زاده جزو منفردین بود، که نه در جرگه اقلیت مجلس بودند نه اکثریت، بلکه در هر مورد نسبت به موضوع قضاوت می کردند و رای می دادند که گاهی موافق اقلیت و زمانی همراه اکثریت بود. بیشتر نمایندگان محبوب مجلس در این جرگه بودند، از جمله مشیرالدوله، برادرش مؤتمنالملک، مصدق و حاج میرزا یحیی دولت آبادی. در دعوی جمهوری- هیچیک از منفردین موضع نگرفتند. پیش از نوروز 1304 بود که هواخواهان رضاخان شعار اعلام جمهوری را تدأ مطرح کردند که به این ترتیب قاجارها را خلع کنند و رضاخان را به قدرت رسانند. در آن زمان در مجلس هیچ آدم مهمی نبود که اصولاً هواخواه سلطنت قاجار باشد، ولی گروهی به رهبری مدرس نگران بودند که برقراری جمهوری، حکومت قانونمند مشروطه (که البته لازم نیست حتماً پادشاهی باشد) را سرنگون کند. بازتاب این نگرانی را در اشعار آن دوره ملک الشعراء و میرزاده عشقی نیز می توان دید. 21

پس از شکست کوشش برای اعلام جمهوری بود که رضاخان سران منفردین و یکی دو تن دیگر را به یک دوره مشورتی دعوت کرد که هفته ای یک بار در خانه یکی از آنان در باره امور کشور به گفتگو پردازند. اعضاء این محفل مستوفی الممالک، مشیرالدوله، مخبرالسلطنه، مصدق، تقی زاده، فروغی، دولت آبادی و حسین علاء بودند. و همین ها بودند که به پیشنهاد

رضاخان در یکی از جلساتشان موافقت کردند که او در مقام رئیس الوزرا فرمانده کل قوا نیز باشد. و چنان که دولت آبادی در خاطراتش می نویسد، از قضا مصدق بود که در آن جلسه به عنوان حقوقدان بر درستی این نظر تأکید کرد. 22 پشتمانی این گروه از این پیشنهاد سبب شد و وقتی در مجلس شورا طرح شد هیچکس حتی مدرس و پارانش با آن مخالفت نکردند. اما هنگامی که موضوع تغییر سلطنت ناگهان و بدون مشورت با آنان مطرح شد منفردین موضوع دیگری گرفتند. در روز 9 آبان 1304 که قطعنامه خلع قاجار به مجلس تسلیم شد، غیر از مدرس که به طرح آن اعتراض کرد و با حالت قهر مجلس را ترک گفت فقط چهار تن از منفردین با آن مخالفت کردند، و هر چهار تن از اعضاء محفل مشورتی رضاخان بودند: تقی زاده، مصدق، دولت آبادی و علاء. سخنرانی مصدق بلند و احساساتی ولی مستدل بود. او تأکید کرد که رضاخان را برای ریاست دولت بسیار لازم و مفید می داند ولی انتخاب پادشاهی که در رأس امور اداری و نظامی باشد خلاف مشروطه است. نطق تقی زاده در خور مطالعه است، نطقی مستدل و منطقی- مثل همیشه- ولی سخت عدل و ملایم، که نشانه تحول تقی زاده اول به تقی زاده دوم است:

... و خدا را شاهد می گیرم که این حرف که می گویم محض خیرخواهی مملکت و خیرخواهی همان شخص است که زمام امور مملکت را در دست دارد و من خیر او را می خواهم و از جان خود بیشتر می خواهم. . . ولی ترجیح می دادم که (موضوع تغییر سلطنت) جوع شود به کمیسیون، چون ممکن است راه حل بهتر و قانونی تری پیدا شود که هیچ خدشه و سوسه در کار پیدا نباشد. . . اگر این را اجازه ندهند گفته شود، سوسه در کار پیدا می شود و مطابق صلاح خودشان نیست. بنده غیر از این یک کلمه چیزی عرض نمی کنم و برای این، همه چیز را فدا می کنم و خدا را شاهد می گیرم و ملت و مملکتی که مرا وکیل کرده است شاهد می گیرم و در مقابل تاریخ و در مقابل نسل های آینده می گویم که این کار به این ترتیب مطابق قوانین اساسی مملکت نیست و مطابق صلاح مملکت هم نیست. بیشتر از این حرف زدن هم صلاح نیست. همه می دانند. آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است. 23

تقی زاده در مجلس ششم که بلافاصله پس از تغییر سلطنت تشکیل شد به نمایندگی تهران انتخاب شد. ولی به مجلس نرفت. عملاً سیاست را کنار گذاشت، حتی دعوت مستوفی الممالک را به تصدی وزارت خارجه نپذیرفت و به خدمات صرفاً اداری و دولتی پرداخت: ستانداری خراسان، سفارت در لندن، وزارت طرق و شوارع، وزارت مالیه و بالاخره سفارت ایران در فرانسه. در این آخرین مقام بود که معزول و مغضوب شد و در اروپا ماند. تقی زاده در خاطراتش می گوید که پس از مخالفت با تغییر سلطنت در خانه های مخالفان "مفتش" گذاشته بودند و آنها را می پائیدند. و نیز می گوید که مصدق به او و حسین علاء پیشنهاد کرده بود حقوق ماهانه نمایندگی آنان را پردازد که به مجلس نروند ولی آنها رد کرده بودند. 24 سال ها بعد تقی زاده به علاء نوشت که دلیل این که او سیاست را رها کرد و کار دولتی پذیرفت نیاز مالی او بود:

خوب می دانید وقتی جناب عالی و آقای مصدق السلطنه و بنده هر سه مایل بودیم به مجلس نرویم و از کار خارج بنشینیم، لکن جناب عالی و بنده به واسطه ضرورت معیشت توانستیم این گوشه گیری را اختیار کنیم و آقای مصدق به واسطه داشتن وسیله مناعت، خود را بهتر از بنده توانستند حفظ کنند. 25

ولی این تفسیر صد درصد درست نیست. اگر تقی زاده همان تقی زاده اول می بود با گرسنگی می ساخت و دست بر نمی داشت. اما چنان که گفتیم او توهمات قدیم خود را از دست داده بود. گذشته از این، عصر عصر جدیدی بود و خیلی ها- که تا ده سال بعد توهمات خود را نسبت به عصر جدید از دست دادند- حاضر بودند که در چارچوب یک حکومت مرکزی مقتدر برای اصلاحات و نوسازی کار کنند: تیمورتاش، داور، نصرت الدوله، فروغی، سردار اسعد،

مخبرالسلطنه، حتی مستوفی الممالک و مدرس، و خیلی دیگر که مانند خود تقی زاده بالاخره هریک به نحوی رانده شدند، چون حکومت مرکزی مقتدرو به اصطلاح فرنگی، دیکتاتوری به سرعت به سنت های استبدادی گرائید.

از 1307 که تقی زاده استانداری خراسان را پذیرفت تا 1313 که از وزارت مختاری فرانسه معزول شد منشاء کارهای بسیار شد اما شهرت او در این دوره از آخر دوره وزارت مالیه او (شهریور 1312) سرچشمه می گیرد که قرارداد 1933 را با شرکت نفت امضاء کرد. از آن تاریخ بود که طبق سنت تهمت زنی و توطئه گرایی ایرانی- «جاسوس مارک دار انگلیس» نام گرفت. و بعد هم به لقب «آلت فعل» ملقب شد.

مذاکره رسمی و منظم با شرکت نفت را تیمورتاش از سال 1306 آغاز کرده بود. بعداً دیگران، از جمله نصرتالدوله، داور و تقی زاده را نیز در قضیه نفت دخالت دادند و به این ترتیب موقعیت تیمورتاش را- که مذاکره کننده ای قرص و محکم بود- در برابر شرکت نفت متزلزل ساختند.

درست است که قدرت نسبی ایران در برابر انگلیس کم بود ولی اگر مذاکره به شکل منظم و با شور و مشورت و واقع بینی انجام می گرفت به احتمال بسیار نتیجه آن بی اندازه برای ایران بهتر می بود. حتی در یک مرحله شرکت نفت پیشنهاد کرد که ایران با تمدید قرارداد موافقت کند و در برابر، شرکت یک پنجم سهام کل عملیات خود را در سراسر جهان به دولت ایران بدهد. 26 این پیشنهاد را از روی ندانم کاری و عدم واقع بینی پذیرفتند و در نتیجه چند سال بعد از موضع ضعف، بدون گرفتن حتی یک سهم، به تمدید قرارداد تن دادند. این یک خصلت ایرانی است که بارها در قرن بیستم شاهد نمونه های بزرگ آن بوده ایم: مثلاً لجاجت در واقعه شوستر در سال 1911؛ و نپذیرفتن پیشنهاد بانک جهانی به عنوان میانجی در دعوی نفت ایران و انگلیس در سال 1952.

در سال 1932 ناگهان در لندن اعلام کردند که سهم ایران از درآمد نفت آن سال به قریب یک چهارم سال پیش کاهش یافته است. رضا شاه این را شاید به حق - حمله مستقیمی به شخص خود تلقی کرد و سخت خشمگین شد. در نتیجه قرارداد داری را ملغی کردند. 27 انگلیس به جامعه ملل شکایت کرد و قرار شد که طرفین برای دادن یک امتیاز جدید نفت به شرکت نفت ایران و انگلیس مذاکره کنند. هیئت نمایندگان شرکت نفت به تهران آمد و با تقی زاده و داور و فروغی و علاء به مذاکره پرداخت. وقتی در باره همه چیز توافق شد، سرجان گدمن (رئیس شرکت نفت) ناگهان تقاضای تمدید قرارداد را هم به آن اضافه کرد. هیئت نمایندگی ایران نپذیرفتند نمایندگان انگلیس در شرح ترک ایران بودند که رضاشاه آنها را خواست. در گفتگویی که کردند شاه اول در برابر تقاضای تمدید مقاومت می کرد، ولی بعد تسلیم شد. 28 تقی زاده در چند جا، گاه به تفصیل، واقعه را شرح داده است. او در یکی از یادداشت هایش که سفارش کرده بود پس از مرگش منتشر شود می نویسد:

وقتی [با نمایندگان شرکت نفت] بحث شد توافق می کردم. در آن آخر آنها گفتند خوب همه ن را قبول می کنیم اما امتیاز جدید. . . یک شصت سال دیگر تمدید شود. گفتیم محال است. . . آنها هم گفتند ما غیر از این اگر باشد چمدان هایمان را می بندیم و می رویم. این بود که [گدمن] فردای آن روز رفت پیش رضاشاه به عنوان خداحافظی. گفت سودای [معامله] ما با وزرای شما نمی شود. رضاشاه به اصطلاح حقه زد. گفت چه شده که شما می روید. این طور نمی شود. یک جلسه پیش [در حضور] من باشد. مثل این که خبر ندارد، در حالی که مرحوم داور گفت که ما (گزارش مذاکرات) را ساعت به ساعت می گفتیم. . . یک جلسه کردند. . . [گدمن] گفت ما با آقایان در خیلی چیزها کنار آمدیم. . . تقاضای ما این است که مدت شصت سال از حالا تمدید کنید [یعنی سی سال علاوه بر مدت امتیاز داری]. رضاشاه. . . گفت محال است. ابداً نمی شود. ما این همه در این مدت چهل سال لعنت کرده ایم به آن کسی که این امتیاز را داده می خواهید شصت سال دیگر به ما لعنت کنند. . . رئیس کمپانی گفت که معنی این است که نمی شود. ما را مرخص کنید برویم. این [رضاشاه] در آنجا جاخورد. . . به هر حال وا زد. کسیه درستی علتش را نفهمید که چرا یک مرتبه سست شد.

خودش گفت طوري کنار بيائيد. آخر آنچه آنها مي خواستند شد. و در ادامه مي گويد:

[
 ما خيلي خيلي ناراضي شديم. من كه ملول شدم. . . داور آدم خيلي عاقلي بود. او هم خيلي خيلي ملول شد. گفت به من كه اين ديگر بد شد و خيلي هم بد شد. دو سه روز رضاشاه هي به من مي گفت كه چه تان است. . . بعد خودش يواش يواش ملتفت شد. به من گفت كه شما خيال نكنيد كه خيلي بد شده است. بعدها اصلاح مي شود. هي مرا تسلي مي داد. 29]

هنوز هم عده اي عقیده دارند كه تمام موضوع الغاء امتياز دارسي توطئه اي بود كه جاسوس هاي انگليس در ايران-به سرکردگي رضاشاه و تقی زاده-ترتيب دادند تا در قرارداد جديد دوره امتياز را تمدید كنند. راستش اين است كه نه توطئه اي وجود داشت، نه كسي جاسوس انگليس بود. ايران مثل همیشه چوب ندانم كاري خود را خورد كه در يك رژيم استبدادي مكرراً پيش مي آيد.

اندكي پس از قرارداد 1933 كابينه مخبرالسلطنه معزول شد و فروغي جاي او را گرفت. وزرا را البته شاه انتخاب مي كرد، و اين بار تقی زاده را کنار گذاشتند و داور را وزيرماليه كردند. رضاشاه دو سه بار از اين كه تقی زاده بدون كسب اجازه قبلي از دربار لايحه به مجلس برده بود خشمگين شده بود. 30 به علاوه- چنانكه داور به تقی زاده گفته بود- رضاشاه با تقی زاده رودرپايستي داشت. «راستش هم همین بود. به من خلاف قائده نمي توانست بگويد مال فلان كس را بگيريد. ولي به او [داور] همه چيز مي توانست بگويد». 31 حتي شايع شد كه به زودي تقی زاده را خواهند گرفت. ولي شاه حاضر بود كه او را به مأموريت خارج بفرستند و دوستش باقر كاظمي كه وزير خارجه بود موفق شد وزارت مختاري فرانسه را براي او بگيرد.

ما وزارت مختاري فرانسه چند ماه (از آبان 1312 تا مرداد 1313) بيشتتر نپايد. روزنامه هاي فرانسه از رضاشاه و اوضاع ايران انتقاد مي كردند. شاه مي خواست كه انتقادهای متوقف شوند و انتقاد كنندگان تنبيه شوند. تقی زاده اقدام هايي كرد ولي گزارش داد كه در فرانسه نمي توان جلو انتقاد را گرفت. شاه، هم ناراضي بود هم- تا اندازه اي-ظنين، كه ممكن است كار خود تقی زاده باشد. تقی زاده از كار بركنار شد و براي درمان يك بيماري مزمن به برلن رفت. در آلمان ديد كه شايعه مغضوب شدنش دارد او را از همه اعم از ايراني و اروپايي منزوي مي كند و حتي راه معاشش را مي بندد. يكي دو نامه به رئيس دفتر مخصوص شاه نوشت و هربار جواب شنيد كه خيالش از بابت شاه راحت باشد. ما واكنش ها و رفتار ديگران در اروپا همچنان سرد ماند. با نااميدي به دوست ديرپنشن فروغي-كمي پيش از آن كه خود او از نخست وزيري بركنار و دستش از همه جا کوتاه شود-نامه اي نوشت و خواهش كرد كه شخصاً با شاه صحبت كند و ببيند واقعاً نظرش چيست. فروغي اين كار را كرد و نتيجه به همان بدی بود كه تقی زاده گمان کرده بود. ولي اين بار خشم شاه دليل ديگري هم داشت. فروغي نوشت كه البته شاه از جنجال روزنامه هاي فرانسوي عصباني است، ولي مزید برعلت:

. . . متأسفانه قضيه مقاله جناب عالي پيش آمد كه در خصوص نهضت هاي ادبي نگاشته بوديد. . . اين روش سوء ظن ها را تجديد وتبديل به يقين نمود و نه تنها نسبت به خودتان احساسات را حديد و شديد كرد بلكه موجب عتاب و خطاب به كساني كه مقاله را درج کرده و نقل نموده اند شد و هنوز دنباله آن خاتمه نيافته است. 23

تقی زاده فكر اين يكي را نكرده بود. فرهنگستاني تاسيس شده بود براي پاكسازي زبان فارسي از لغات بيگانه و خصوصاً واژه هايي كه ريشه عربي داشتند. كمابيش همه شخصيت هاي فرهنگي جامعه به دلايل صرفاً ادبي از طرز كار فرهنگستان ناراضي بودند. هر زمان كه جانشيني براي لغتي به تصويب فرهنگستان مي رسيد، بايد آن را به تصويب شاه هم مي رساندند تا رسميت پيدا كند. وزارت معارف (فرهنگ بعدي) تازگي دست به انتشار مجله تعليم

و تربیت زده بود و شخص وزیر، علی اصغر حکمت، به تقی زاده نامه ای نوشته و از او مقاله خواسته بود. حکمت بقدری مقاله تقی زاده را پسندیده بود که ضمن چاپ آن در شماره بعد، برای خود او هم نامه تبریکی فرستاده بود. حکمت شانس آورد که وقتی «طوفان احساسات» وزیدن گرفت در ایران نبود.

تقی زاده سوم

در نتیجه این حوادث بازگشت تقی زاده به ایران امکان نداشت. پس از پانزده ماه اقامت در برلن، در ژانویه 1936، مدرسه مطالعات شرقی دانشگاه لندن (که به آن «مدرسه السنه شرقیه» می گفتند) تقی زاده را به دانشجویی منصوب کرد. در شهریور 1320 که جنگ به ایران آمد تقی زاده هنوز در انگلستان بود و در مدرسه مطالعات شرقی درس می داد. انگلیس و شوروی ایران را اشغال کرده بودند، ولی انگلیس در امور نقش بیشتری داشت، و به وجود سفیر برجسته ای در لندن نیاز بود. تقریباً بلافاصله به تقی زاده پیشنهاد کردند که وزیر مختار ایران در لندن شود. او در ابتدا مقاومت می کرد، با این که علی سهیلی وزیر خارجه وقت به او تأکید می کرد که می دانیم مقام شما از این عناوین بالاتر است ولی به وجودتان نیاز مبرم هست. بالاخره پذیرفت. تا آن زمان بین ایران و انگلیس سفارت کبرا وجود نداشت و منظور از «سفیر انگلیس در ایران» (وبالعکس) همان وزیر مختار بود. در دوره سفارت تقی زاده بود که سفارت کبرا برقرار شد و به این ترتیب تقی زاده نخستین سفیر کبیر ایران در انگلیس شد و سرریدر بولارد نخستین سفیر کبیر انگلیس در ایران.

مهم ترین و آخرین کار تقی زاده در دوران سفارتش در انگلیس ریاست برهیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل بود برای شکایت از شوروی در واقعه آذربایجان. اما نامه های بسیار مهمی از زمان سفارت او باقی مانده که بلوغ کامل تقی زاده را، نه فقط در عرصه سیاست، بلکه مهم تر از آن در درک مسائل اصلی جامعه ایران و چگونگی برخورد مؤثر با آنها می رسانند. در این دوره پیشنهاد نخست وزیری را یک بار در بهمن 1321 و یک بار هم در اسفند 1322 رد کرده بود. 33 پیشنهاد احمد قوام را هم برای وزارت دارایی در خرداد 1321 نپذیرفت. وقتی به ایران بازگشت مصادف با انتخاب شدن او از تبریز به نمایندگی دوره پانزدهم مجلس شورای ملی بود. تقی زاده از دوره ششم مجلس تا آن زمان نماینده مجلس نشده بود. و در همین دوره بود که درام کشمکش با شرکت نفت ایران و انگلیس- که بالاخره به ملی کردن نفت انجامید- آغاز شد. دولت ساعد و وزیر دارایی او عباسقلی گلشائیان باب مذاکره را با شرکت نفت برای گرفتن حقوق بیشتری از آنچه در قرارداد 1933 تعیین شده بود باز کرده بود. این مذاکرات بالاخره به «قرارداد الحاقی» یا «قرارداد گس-گلشائیان» منجر شد که بالاخره- در مجلس شانزدهم اول کمیسیون نفت و سپس مجلس آن را رد کرد. ولی وقتی در مجلس پانزدهم بحث و جدل در باره نفت بالا گرفت، یک بار عباس اسکندری خطاب به تقی زاده گفت که به عنوان کسی که قرارداد 1933 را امضاء کرده حقایق را بگوید. تقی زاده از این دعوت یا چالش استقبال کرد و با یک تیر چند نشان زد: هم برای نخستین بار چگونگی واقعه را شرح داد؛ هم اعلام کرد که با این قرارداد مخالف بوده و از سر ناچاری به امضاء آن تن داده؛ هم نشان داد که توطئه ای در کار نبوده و نه رضاشاه و نه او برای خدمت به انگلیس قرارداد را امضاء نکرده بودند؛ هم- مهمتر از همه-اعتبار حقوقی قرارداد 1933 را سخت در معرض تردید قرار داد و دست ایران را در برابر شرکت نفت و دولت انگلیس قوی کرد.

پس از شرح سوابق اختلاف دولت ایران و شرکت نفت در زمان رضاشاه و نتیجه ندادن مذاکرات و الغای قرارداد داریسی و شکایت انگلیس به جامعه ملل، و بالاخره مذاکرات نهایی در تهران، تقی زاده گفت:

مایندگان شرکت نفت در روز آخر کار ناگهان صحبت تمديد مدت را به میان آوردند و اصرار

ورزیدند. . . و تهدید به قطع مذاکرات و حرکت فوری از ایران کردند، و شد آنچه شد. یعنی کاری که ما چند نفر مسلوب الاختیار به آن راضی نبودیم و بی اندازه و فوق هر تصویری ملول شدیم، و از همه بیشتر شخص من و پس از من مرحوم داور متاثر و متالم و ملول شدیم. لیکن هیچ چاره نبود، و البته حاجتی نیست که عرض کنم چرا چاره نبود زیرا. . . هیچ مقاومتی در برابراده حاکم مطلق آن عهد نه مقدور بود و نه مفید. اوهم ظاهراً ازعاقبت کار اندیشه کرد. . . 34.

و سپس بزرگترین ضربه را براعتبار قانونی قرارداد 1933 وارد کرد: نده در این کار اصلاً و ابداً دخالتی نداشتیم جز آن که امضاء من پای ورقه است. و آن امضاء چه مال من بود و چه من امتناع می کردم و مال کس دیگر بود لابد حتماً یکی فوراً امضاء می کرد. . . و امتناع یکی از اعضا-اگر اصلاً امتناعی ممکن بود-در اصل موضوع یعنی انجام آن امر هیچ اثری ولو به قدر خردکی نداشت. 35.

به اعتقاد او اوضاع آن زمانه گونه ای بود که هرکس شغل مهمی داشت از خود اختیار نداشت «و اوضاع وقت با زمان صریح حقیقت را به تاریخ آینده خواهد گفت و فرق بین اختیار، و اجبارواضطراررا ثبت خواهد نمود». سپس تأکید کرد که نه فقط او بلکه رضاشاه هم راضی به تمدید قرارداد نبود ولی -به سبب الغای یکجانبه قرارداد داری- اشتباهی کرده بود و راهی برای عقب نشینی نداشت:

بن شخصاً هیچوقت راضی به تمدید مدت نبودم و دیگران هم نبودند. و اگر قصوری بود در این کار، یا اشتباهی بوده، نقص برآلت فعل نبوده بلکه تقصیر فاعل بود که بدبختانه اشتباهی کرد و نتوانست برگردد. او خود هم راضی به تمدید مدت نبود و در بدو اظهار این مطلب ازطرف حضرات [نمایندگان شرکت] روبروی آنها به فحاشی و وحشت گفت: عجب، این کار به هیچوجه شدنی نیست. می خواهید ما که سی سال برگزشتگان برای این کار لعنت کرده ایم، پنجاه سال دیگر مورد لعن مردم و آیندگان بشویم. ولی عاقبت در برابر اصرار تسلیم شد. 36

سخنرانی تقی زاده مثل بمب منفجرشد. مصدق که درآن زمان در مجلس نبود و خود را «بازنشسته سیاسی» اعلام کرده بود درپیمای به مجلس آن را «بیانات صادقانه جناب آقای تقی زاده» خواند. 37 درگفتگوهای بعدی در دعوی نفت ایران و انگلیس بارها از نطق تقی زاده به عنوان سند عدم اعتبار قانونی قرارداد 1933 نام برده شد. شخص مصدق- که روابطش با تقی زاده هم زیر و هم بم داشت- درزمان نخست وزیری درحضور تقی زاده گفته بود [آقای تقی زاده] نطق کرد و چون گفت [که قرارداد] 1933 مجبوری بود و ما [امضاء کنندگان آن را] قبول نداشتیم، خودش باطل است. پس عمده ازبیان [آقای تقی زاده] ملی شدن نفت ناشی شد. 37

* * *

دوره «تقی زاده سوم» از همان کنار رفتن او از وزیر مختاری فرانسه و به دنبال آن آغاز تدریس در دانشگاه لندن شروع می شود، یعنی از حدود سال 1315 یا اواسط دهه 1930، یعنی از شصت سالگی به بالا. این دوره ای است که او دیگر هیچ رؤیایی را نه برای خود و نه برای ایران در سر نمی پروراند، اما- شاید به همان دلیل-نگران بلوغ سیاسی و رشد اجتماعی ایران است، و هرگونه پیشرفتی را در خارج نشدن از جاده اعتدال می بیند: هم با دیکتاتوری و استبداد مخالف است هم با هرج و مرج و آشوب. هم طرفدار نظم است هم خواهان آزادی توأم با مسئولیت. و چون به این ترتیب درک او از سیاست، حتی به نسبت نخبگان و دست اندرکاران و رؤسای دولت و ملت، خیلی پیش افتاده است، ترجیح می دهد که از این پس فقط در حاشیه بماند و از درگیری جدی در سیاست بپرهیزد. چون حد بلوغ سیاسی جامعه چنان ود که عموماً از نطق مفصل او در باره قرارداد 1933 فقط لفظ «آلت فعل» را گرفتند و در

هر فرصتی با این عنوان به تحقیر از او یاد کردند. تقی زاده حتی تا سال های اخیر به عنوان نراماسون، کارگزار انگلیس، امضاء کننده قرارداد 1933 و پیغمبر غرب زدگان شناخته می شد. خلاصه نظر تقی زاده در باره مصدق و ملی کردن نفت در خاطرات تقی زاده آمده است:

راجع به دکتر مصدق، او آدم یکدنده و لجبازی بود. من مخالف عقیده او نبودم و حالا هم نیستم. آن کارهایی که او کرد به نظر من عیبی نداشت. اما یک قدری افراط داشت.

و در ادامه می گوید که وقتی در یک سخنرانی در جمعی از ایرانیان در آمریکا نظرم را درباره مصدق پرسیدند گفتم:

به نظر من (آنچه باید عین حقیقت بگویم) این است که خودش آدم درستکار و امین و وطن پرست است. گفتم این آدم کارهایی که بر ضد کمپانی نفت و فلان و فلان کرد، اینها ناحق نبود. برای اینکه آنها خیلی ناحق رفتار می کردند. . . گفتم دکتر مصدق در آن کار که کرد ناحق نبود. عیب کار مصدق این بود که خیلی افراط می کرد، به اصطلاح ایران هوجی گری می کرد. جنجال برپا می کرد. . . 39

مصدق یک بار (در جلسه 22 فروردین 1320 مجلس، اندکی پیش از نخست وزیر شدنش) به تقی زاده در باره قرارداد 1933 کنایه ای زد که دیگران پیش از او گفته بودند، خاصه ابوالفضل لسانی در کتاب معروفش، **طلای سیاه یا بلای ایران** (چاپ اول، 1329). 40 اینان با تکیه بر این که موضوع تمديد امتیاز در مذاکرات شرکت نفت سابقه داشت 41 نتیجه می گرفتند که تقی زاده با گفتن این که «در روز آخر کار ناگهان صحبت تمديد مدت را به میان آورده اند» می خواسته توطئه ای را که در آن شریک بوده بیوشاند. در حالی که منظور تقی زاده -چنانکه خود او توضیح داد- این بود که در مذاکرات 1933 در تهران نمایندگان شرکت نفت در روز آخر ناگهان تمديد دوره امتیاز را مطرح کردند، نه این که اصلاً در مذاکرات چندین ساله نامی از آن برده نشده بود.

وقتی که مصدق آن نیش را به تقی زاده زد، تقی زاده- و بویژه تقی زاده سوم- که از جمله صفاتش خونسردی و تسلط زیاد بر عواطفش بود از جا در رفت. در بیانیه خیلی بلندی دوباره جزء به جزء حوادث را در جریان تکوین قرار داد 1933 و این که او آن را به رضا و رغبت امضاء نکرده بوده بیان کرد و به اینجا رسید:

مگر من گفته ام تا موقع مذاکره امتیاز در تهران و روزهای آخر آن، من هیچوقت کلمه تمديد را نشنیده بودم؟... حرف من راجع به موقع مذاکره امتیاز بود نه چهار سال قبل از آن و شاید اصلاً حضرات سال ها قبل از آن هم یک چنین نیتی داشته اند. 42 و ادامه داد:

همچنین اظهار آقای دکتر مصدق مبنی بر این که من می دانستم مقصود از الغای قرارداد، تمديد مدت آن بود کاملاً مبنی بر وهم و خطاست. . . اما این که آقای دکتر مصدق در عالم فراط و وهم تصوراتی ابراز می دارند که اصلاً من از این کار واقف بودم و در تجدید امتیاز دخالتی داشتم ام. . . تمام این تصورات موهوماتی بیش نیست. . . تنها خدا را فقط به شهادت می طلیم. . . که ایم الله، ابداً و مطلقاً و اصلاً این جانب نه از سابقه امر تصمیم بر الغای امتیاز سابق و نه قصد تمديد مدت آذنی اطلاعاتی- ولو یک کلمه- نداشته ام. و در دنبال مطلب، پس از اشاره به یکی دو نکته مورد اختلاف دیگر، گفت:

گر بعد از اظهارات صادقانه فوق که در واقع تکرار بیانی است که خود آقای دکتر مصدق نیز چندی قبل کلمه "صادقانه" را بر آن اطلاق کرده اند [اشاره به نطق تقی زاده در مجلس پانزدهم] 43 باز ایشان بخواهند دنباله این مجادله و حملات نا روا و حتی تأویلات تهمت آمیز را بگیرند من سکوت می کنم و حکم در باره چنان گناهی را به احکم الحاکمین وا می گذارم، که روش من همیشه سکوت و اجتناب از مجادله بوده است. و بیانیه را با کلماتی به پایان برد که صداقت آن تا همین سال های اخیر صد درصد روشن

نشده بود:

در خاتمه باید بگویم من هیچ نوع کینه و غرضی با شخص ایشان به علت اشتباهات اسف انگیز ایشان پیدا نکرده و ندارم. و میل دارم که همه باور کنند که این ادعا نیز صدق محض است. 44

صدق کامل این اظهار در سال 1990 در ضمن بررسی اسناد دولتی انگلیس برای یک پژوهش تاریخی به ثبوت رسید. در اواخر فروردین 1330 که برخورد بالا بین تقی زاده و مصدق پیش مد، تقی زاده رئیس دوره اول مجلس سنا بود، که انتخابات آن در اواخر 1328 انجام شده و در فروردین 1329 به ریاست تقی زاده افتتاح شده بود. سه هفته بعد، در 12 شهریور 1330، مصدق نخست وزیر شد. از آن تاریخ به بعد بویژه تا مرحله نهایی خلع ید که در اول مهر (23 سپتامبر 1951) آغاز شد-سفير و اعضاء سفارت انگلیس به هردری زدند که مصدق را از طریق قانونی از کار برکنار کنند. و از آن جمله ملاقاتهای متعدد سفير انگلیس و اعضاء سفارت با شاه و نمایندگان مجلس و اعضاء هیئت حاکمه بود. 45 گزارش این کوشش ها در اسناد وزارت خارجه انگلستان موجود و در دسترس عموم است. 46 روز پیش از آغاز عملیات نهایی خلع ید، 31 شهریور 30 (22 سپتامبر 50) سفير انگلیس به دیدن تقی زاده-به عنوان رئیس مجلس سنا- رفت. او در گزارش همان روز خود می نویسد که به تقی زاده گفته بود که کوشش های آنان برای حل مسئله نفت یا «دولت موجود» به هیچ نتیجه ای نرسیده، و به این نتیجه رسیده اند که مذاکره با دولت مصدق ممکن نیست. گذشته از مسئله نفت، مصدق راه را برای سلطه کمونیسم باز خواهد کرد. بنابراین بهتر نیست که این دولت هرچه زودتر تغییر یابد. و در باره ملی شدن نفت می گوید که انگلستان می خواهد در دو مرحله انجام شود: اول به صورت قرارداد با یک شرکت یا کنسرسیوم خارجی (چنانکه بعدها شد)؛ در مرحله بعدی، هنگامی که ایران به اندازه کافی کارشناس داشت «ممکن است نهایتاً به ملی شدن کامل منجر شود»:

آقای تقی زاده جواب داد که برداشت او از اظهارات من حاوی سه نکته است. مسئله نخست، موضوع ملی کردن نفت در دو مرحله است. به نظر او ما در این مورد دچار سوء تفاهم شده ایم چون دولت ایران به طور قطع در صدد است که با ما برای تحقق فوری مرحله دوم [یعنی ملی شدن کامل] مذاکره کند. ثانیاً به نظر او ما باید از خود شکیبایی نشان دهیم. او گفت ستنباط او چنین است که دولت اکنون برای رسیدن به یک راه حل آماده است و پیشنهادش این بود که ما به مذاکره ادامه دهیم. سوم این که به نظر او اگر ما برای تغییر دولت کوچکترین اقدامی نکنیم یا نظری ابراز کنیم اشتباه بزرگی مرتکب شده ایم. هیچ سفير ایران در لندن به پادشاه انگلستان توصیه نخواهد کرد که دولتش را تغییر دهد. 47

سفير البته نظرات تقی زاده را رد می کند و به رغم توصیه او می گوید که آنان «وظیفه خود» می دانند که بارحال ایران درباره خطرات محلال کشورگفتگو کنند. درخاتمه از آقای تقی زاده پرسیدم آیا به نظر او دولت فعلی برای کشور فاجعه آمیز نیست. او به این سؤال جواب منفی داد و گفت به نظر او تنها خطری که کشور را تهدید می کند خطر کمونیسم است و دولت حاضر قادر است با این خطر مقابله کند. به نظر او مخالفان دولت آن چنان که من گفته بودم بیرومند نیستند، و در هر حال عقیده داشت که کوشش دیگری برای حل مسئله نفت با همین دولت باید انجام پذیرد. 48

سفير انگلیس گزارش خود را به این ترتیب پایان می دهد که:

[تقی زاده] بهیچوجه قصد ندارد که در حال حاضر برای تغییر دولت فعالیت کند، و صمیمانه عقیده دارد که یک باردیگر برای مذاکره با مصدق باید کوشش کرد. 49

البته، چنان که دیدیم، با بالاگرفتن دعوای نفت و برخوردهای داخلی، تقی زاده بالاخره به این نتیجه رسید که مصدق به راه افراط می رود، ولی حتی در آن زمان هم برضد او و دولتش

اقدامی نکرد.

به این ترتیب از سال 1328 که تقی زاده سناتور شد تا 1348 که با جهان خاکی وداع کرد در همه امور، اما بویژه در سیاست، حاشیه نشینی بیش نبود، با این که همچنان در مجلس سنا (گاهی حتی در مقام رئیس آن) باقی ماند؛ و با این که در سال 1328 تازه هفتاد و دو سالش شده بود؛ و با این که در نود و دو سالگی مرد. گویی عقل و حکمت تقی زاده سوم دیگر جایی برای عشق و احساسات سیاسی نگذاشته بود.

این حسن که تقی زاده باشد البته یک نفر بیشتر نبود. و نه فقط به معنای بدیهی و طبیعی کلمه، که یک تن سه تن نمی شود، بلکه حتی به معنای استعاری آن. یعنی ریشه های تقی ده سوم را در تقی زاده دوم، و ریشه های این هر دو تقی زاده را در تقی زاده اول به آسانی می توان دید. تقی زاده هیچوقت عوض نشد و هیچگاه رنگ عوض نکرد. او از ابتدا درک سیاسی پیشرفته ای داشت که با گذشت زمان و انباشت تجربه رشد کرد و بالاخره کار این شد و نمو کیفی و معنوی به جایی رسید که در میان بیشتر هموطنان خود، از هر گروه و دسته و طبقه ای، غریب و بی همزیان شد. و غریب و بی همزیان مرد.

بلوغ سیاسی تقی زاده

چنان که گفتیم در مهرماه 1320 تقی زاده وزیرمختار ایران در لندن شد. از دوره نزدیک به شش سالی که تقی زاده در این مقام بود بیست و نه نامه او به سران دربار و دولت منتشر شده. در آخرین نامه -خطاب به عبدالحسین هژیر و به تاریخ 31 فروردین- 1326 به صراحت از دغدغه های مالی خود سخن می گوید:

اگر به مأموریت مخلص خاتمه داده شود من و همسر من باید به ایران برگردیم و در این امر تردیدی ندارم. جز آنکه از قراری که از گرانی کرایه خانه ها شنیده می شود با بضاعت قلیل و مایه کم، زندگی معتدل هم سهل نخواهد بود. . . امید است که این حسب حال ها را در حکم صحبت شخصی خصوصی و صمیمی فرض فرموده و این ورقه را پاره کرده دور بیندازید. 50

مضمون این نامه ها تقریباً همه در باره دو چیز است: روابط ایران با انگلیس و جامعه بین المللی و بیشتر از آن اوضاع سیاسی و مسائل اساسی ایران. موضوع این بخش نهائی از مقاله، گفتگو در باره تمیز و تشخیص تقی زاده از مسائل اساسی جامعه ایران است. همین موضوع، یعنی مسائل اساسی جامعه ایران نزدیک به چهل سال است که این نگارنده را به خود مشغول داشته و در کلی ترین وجوه خود زیر چهار عنوان طرح و تحلیل شده است: چرخه استبداد و هرج و مرج که ویژگی کل تاریخ ایران است؛ تئوری توطئه؛ سیونالیسم رمانتیک؛ و شبه مدرنیسم که از تجارب مهم ایران در قرن بیستم اند. 51 تقی زاده در باره هیچیک از اینها- چه رسد به تاریخ ایران- نظریه ای ارائه نمی کند. بلکه سه چیز، هوش سرشار، دقت درمشاهده و-بویژه-نگریستن به مسائل از خارج از چارچوب های موجود سبب می شود که او این وجوه اساسی را تشخیص دهد و نقد کند، و لوازم رسیدن به یک رژیم دموکراسی معقول و ممکن و پایدار را در ایران نشان دهد.

«نگریستن به مسائل از خارج از چارچوب های موجود» نزدیک ترین روش مشاهده و تحلیل به آن چیزی است که معمولاً به آن «مطالعه علمی و عینی» می گویند. یکی از ویژگی های چنین نگرشی آن است که به ندرت در دوران خود درک میشود و اثر می گذارد، چون بیشتر مردم-حتی اهل علم و دانش-به مسائل در چارچوبهای ویژه ای می نگرند. یعنی اگر کسی مسائل را در یکی از چارچوبهای متداول مطرح سازد اولاً کسانی را که در آن چارچوب اندیشه و عمل می کنند راضی می کند و ثانیاً صاحبان چارچوب های دیگر نیز، ولو با او مخالف باشند، موضع او را درک می کنند. ولی وقتی نظری و بحثی و تحلیلی خارج از همه چارچوب های موجود مطرح شود مخالفت و حتی دشمنی دیگران را برمی انگیزد. گذشته از این، چون غالباً نمی توانند نظر صاحب آن را درک کنند حتی به او ظنین می شوند. این سرنوشتی بود که

خلیل ملکی به آن دچار شد 52 و تا اندازه کمتری تقی زاده، چون تقی زاده (صرفنظر از مکاتبات خصوصی یا محرمانه) تقریباً از بیان نظرات اساسی خود در باره ایران-دست کم در ملاء عام- دست کشید، چون عاقبت آن را خوب می دانست.

در چرخه تاریخی هرج و مرج- استبداد-هرج و مرج، دهه 1320 دوره جدیدی از هرج و مرج بود. یک بار پیش از آن در قرن بیستم، پس از انقلاب مشروطه ایران گرفتار هرج و مرج شده بود. کسانی که به این نکته توجه کرده اند عموماً هرج و مرج این دو دوره را ناشی از قیام و نافرمانی در ایالات و ولایات و ایلات می دانند. ولی نکته مهم و اساسی این است که هرج و مرج در خود مرکز، در تهران، در مرکز سیاست، در ساحت مطبوعات و در کوچه و بازار رواج داشت. کار عمده نمایندگان این بود که چوب لای چرخ دولت ها بگذارند و هر شش ماه یک بار کابینه موجود را براندازند و کابینه جدیدی به جای آن گذارند. روزنامه ها هرچه از قلمشان در می آمد می نوشتند و غالباً عرض و ناموس و حیثیت شاه و وزیر و وکیل و تاجر و کاسب را پایمال می کردند. گروه های گوناگون مردم نیز هرچند روز یک بار به خیابان ها می ریختند، راهپیمایی می کردند، شعارهای تند و تیز می دادند و گاهی هم به نهب و غارت می پرداختند. در واقع، اگر هرج و مرج در مرکز نبود شاید در ایالات و ولایات هم پیش نمی آمد. 53

یکی از بدترین موارد این هرج و مرج در سال های پس از شهریور 1320، در هفده آذر 1321 رخ داد. در این روز مردم تهران به تحریک بعضی از نیروهای سیاسی و روزنامه های پرخواننده دست به آشوب گسترده ای زدند و در جریان آن خانه نخست وزیر، احمد قوام (قوام السلطنه)، را هم غارت کردند. در نامه ای که تقی زاده بعد از این واقعه (ولی نه به این مناسبت) به قوام نوشته به «انقلابات اخیر تهران» اشاره می کند. 54 پیش از این تقی زاده در نامه 8 آذر 1321 به قوام نوشته بود که «شهدُ بالله، ایران امروز به دولت مشروطه ولی قوی و دارای تمرکز قوا محتاج است.» 55

معدودی دیگر از سیاستمداران نیز نگران هرج و مرج سیاسی در پایتخت بودند. محمد ساعد (وزیر خارجه) در نامه 29 تیر 1322 به تقی زاده نوشت:

بلس نیز جُز کشمکش داخلی و سعی در این که هرچند ماهی رئیس الوزراء جدیدی را سر کار بیاورد کار دیگری نداشته، و آن همکاری و صمیمیتی که در این موقع لازم است بین دولت و مجلس موجود باشد در بین نیست. . . به طوری که می توانم عرض کنم کوچکترین فرصتی برای رئیس دولت باقی نمی گذارند که بتواند اندکی هم به امور اساسی کشور بپردازد. وضع عمومی و اخلاق مردم هم روز به روز بدتر می شود. 56

تقی زاده در نامه بلندی که در سال 1322 به وزارت خارجه می نویسد در مورد همه مسائل اصلی کشور نظرهایش را ارائه می دهد. او ضمن تأکید بر اهمیت ثبات می افزاید که:

حصول این ثبات اوضاع میثنی و متوقف بر سه چیز است: نخست ثبات و قدرت و استحکام کامل حکومت مرکزی، دوم داشتن قوای تأمینیه منظم. . . سوم داشتن میزانی معتدل از آزادی و حکومت ملی [به معنای دموکراسی] و حفظ آن. [تأکید بر کلمات در اصل است] 57

می افزاید که شرط دوم، یعنی داشتن نیروی انتظامی مؤثر خود بستگی به ایجاد شرط اول سوم خواهد داشت، یعنی اگر یک دموکراسی منظم و کارآمد- چنان که در کشورهای غربی سامان یافته- بوجود آید، ایجاد دستگاه انتظامی مؤثر نیز ممکن خواهد شد. تقی زاده در ادامه می گوید که البته ممکن است هرج و مرج را به دست یک دولت بسیار نیرومند سرکوب کرد و زادی را هم گرفت ولی این کار عاقبت خوشی نخواهد داشت و در دراز مدت سبب پیشرفت سیاسی نخواهد شد:

بلاهوراً حصول این سه چیز و تأمین آنها مشکلی ترین همه امور ملی است و ایجاد دو می یعنی وای تأمینیه نیز موقوف به حصول اولی و سومی خواهد بود. البته انجام همه مقاصد با وجود

یک دولت بسیار مقتدر و قهار و مسلط، بدون مداخله آراء ملت و مجلس، سهل تر از هر شقی است. ولی در آن صورت کی ضامن آن تواند شد که پیشوا یا پیشوایان زبردست و قوی پنجه . . از جاده عدل و انصاف و عقل و اعتدال. . . خارج نشده، به قول فرنگی ها قانون را در دست خود نگیرند . . . که مردم ایران چشم از اصلاحات آنها پوشیده. . . آنان را نفرین دائمی و لعن ابدی نکنند. . . و کارها را صد سال عقب نیندازند، چنانکه در بعضی ممالک مغربی و مشرقی نظیر این صورت مشهود شده. 58

از سوی دیگر، به اعتقاد تقی زاده اگر آزادی و دموکراسی به هرج و مرج و یاغیگری تعبیر شود وضع از آن هم بدتر می شود و مملکت به طرف اضمحلال خواهد رفت:

. . . اگر عنان آزادی و ایرادگیری مفرط به اسم حکومت ملی و انتقاد سر داده شود و مثل بعضی ادوار هرکسی به هرچیزی اعتراض داشته و مخالف باشد و کارگزاران مسئول دولت بیچاره. . . مانند گربه ای که در معرض حملات دائمی هزار سگ یا شیر. . . واقع شده باشد، نرسد ساعتی آشفته و مشغول دفاع و رد ایرادات و تکذیب مغتربات. . . باشند که ابداً سنگی روی سنگ نایستاده و بنای حکومت پاشیده می شود و. . . حفظ نظم و امنیت هم از دست دولت خارج می شود. . . و قطعاً مملکت رو به فنا می رود. . . شیرازه مملکت شاید با وجود ظالم قهاری با همه فساد آن پایدار بماند ولی قطعاً با هرج و مرج و لجام گسیختگی یا «افراط آزادی» گسیخته و پاشیده می شود. 59

او توضیح می دهد که معنای دموکراسی بی بند و باری و لجام گسیختگی، تضاد دولت و ملت، و کشمکش دائم بین مجلس و هیئت دولت نیست، بلکه معنای آن حکومت قادر و کار آمدی است که زیر نظر نمایندگان ملت کار می کند. و حتی در مواردی که شرایط اضطراری است مجلس اختیارات بیشتری به دولت می دهد که بتواند با سرعت لازم کارهای حیاتی را به انجام رساند:

چنانکه در همین مملکت انگلیس رئیس الوزراء فعلی تقریباً به اندازه هیتلر رئیس دولت آلمان قدرت دارد ولی این قدرت را یک مجلس ملی. . . به او داده و دائماً هم می دهند. . . و این نه از آن جهت است که کسی تصور کند مستر چرچیل واقعاً مرد کامل العیار بی عیبی است (و بنابراین تغییر او یا ایراد به او لازم نیست. . . لکن چون رشد سیاسی و عقل مملکت داری در این ملت کم نیست مه تشخیص می دهند که در حالت حالیه وجود چنین شخص در سر کار، یا یک شخص دیگری-هرکه باشد-به طور ثابت و مقتدر ضروری است. 60

و بالاخره اضافه می کند که در یک دولت مقتدر دموکراتیک ارتش باید در سیاست دخالت نکند و فقط برای انجام وظایف حرفه ای خویش تحت فرمان دولت باشد:

نبرد دیگر. . . وجود حکومت ثابت مقتدر و شورایی ملی مانند همه ممالک دموکراتیک محدود کردن کامل قوای مسلحه نظامی است و کوتاه کردن دست آنان از مداخله در امور مملکتی از هر قبیل، بجز اجرای کورکورانه احکام حکومت کشوری و قانونی. . . 61

خلاصه این که استبداد، اگر هم در کوتاه مدت نتایج سودمندی داشته باشد، در درازمدت زیانبار و ویرانگر خواهد بود، هرج و مرج و آشوب از استبداد هم بدتر است زیرا حتی در کوتاه مدت موجب ویرانگری ست. دموکراسی حکومت ضعیف و بی بند و باری نیست، بلکه حکومت توانا و نیرومندی ست که تحت نظارت نمایندگان ملت امور جامعه را اداره می کند و این نمایندگان نیز-با همه اختلافاتشان-با هم هماهنگی دارند و وظیفه خود را در کوبیدن مدام یکدیگر، و کوبیدن دستجمعی دولت نمی دانند. ما در باره تئوری توطئه باید گفت که این شیوه برخورد با مسائل سیاسی فعلاً چند سال است که- دست کم در میان بسیاری از نخبگان و سیاست پیشگان ایران- فروکش کرده،

گرچه به کَلّی منسوخ نشده، و هیچ هم معلوم نیست که به یک گردش دیگر چرخ نیلوفری دوباره به عرصه سیاست باز نگردد. اما پیش از این-حتی تا ده سال پیش-نه فقط رایج ترین شیوه تحلیل و بررسی و پیش بینی سیاسی بود، بلکه هرکه تحلیل های توطئه آمیز را نمی پذیرفت یا خودش متهم به شرکت در آن می شد، یا دستکم صفت بلاهت و ساده لوحی می گرفت. در ایران قرن بیستم، بویژه از حدود سال 1300 به بعد به دشواری می شد کتابی در تاریخ اخیر و سیاست معاصر ایران یافت که کمابیش مبتنی بر تئوری توطئه نباشد. از اجله این آثار **سیاستگران دوره قاجارخان مَلک ساسانی، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس** محمود محمود شرح حال رجال ایران مهدی بامداد و **تاریخ بیست ساله ایران حسین مکی** را می توان نام برد. با این همه، باید تأکید کرد که تئوری توطئه ورد زبان عارف و عامی و بس اساس تحلیل های سیاسی، چه شفاهی چه کتبی بود، و بهیچوجه نباید آن را نتیجه تأثیر چند کتاب دانست. به سخن دیگر، رواج تئوری توطئه در جامعه منشاء و انگیزه این گونه تحلیل ها بود نه به عکس.

این نگارنده فقط دونفر از اهل سیاست را در قرن بیستم می شناسم که تئوری توطئه را با نددت و قاطعیت رد می کردند و آن را نه فقط گمراه کننده بلکه بسیار زیانبار می دانستند: تقی زاده و خلیل ملکی. با این تفاوت که تقی زاده نظر خود را در این باره فقط به گفتگوها و مکاتبات خصوصی و محرمانه محدود می کرد، و چنانکه خود او نوشته قصد نداشت که «برعلیه آن فعلاً جهادی» کند. ولی خلیل ملکی به صراحت و روشنی، در سخن و کردار با آن مبارزه کرد و عواقبی را که تقی زاده نمی خواست بچشد تماماً چشید. 62

تقی زاده- و ملکی- هر دو معتقد بودند که اولاً تئوری توطئه نادرست است؛ ثانیاً باور به آن سبب تحلیل های نادرست از اوضاع سیاسی و پیش بینی های بی اساس می شود؛ ثالثاً سبب می شود که مردم و رهبرانشان از خود به کلی سلب اراده و سلب مسئولیت کنند و باور بیاورند که تا «دیگران» نخواهند هیچ کاری نمی توان کرد؛ رابعاً همین سبب می شود که بیشتر سران و رهبران مملکت- بیان که مأمور قدرت های خارجی باشند- با پذیرفتن چنین نظریه ای خود را وابسته به دیگران بشمرند و برای انجام هرکاری موافقت آنها را لازم بدانند؛ و بالاخره همین سبب می شود که قدرت های خارجی بتوانند بسیار بیش از آن چه در غیر این صورت ممکن بود در امور کشور دخالت کنند. تقی زاده در یکی از نامه هایش به وزارت خارجه می نویسد که:

بی دانه به چه سبب یک مرض عمومی و هم به بسیاری از مردم مملکت ما دست داده که بست مثل وبای مالیخولیا شده و هیچ فرقی با مرض طبی عمومی ندارد و آن این است که یک اعتقاد عمومی پیدا شده که انگلیس ها مثل جن و پری در همه امور دست دارند، و مانند ما و قدر، کل امور جاریه از کوچک و بزرگ و حتی مقدرات اشخاص و ترفیع رتبه مأمورین و نخاب وکیل برای مجلس و یا انجمن بلدیّه و تعیین معلمی برای تدریس در مدارس ابتدایی، و موریت حاکم جوش قان، تابع اراده آنهاست و به انگشت آنها می گردد. 63

وی در همین نامه چنین ادامه می دهد:

آنچه بشود و می شود لابد آنها چنین خواسته اند و آنچه نمی شود به این جهت است که آنها نمی خواهند، و باید هر امری را قبلاً از آنها مشورت کرد و مراقب اشارت آنها بود، و اعضای ادارات و مقامات بالاتر هم به میل آنها منصوب و معزول می شوند . . . و به این طریق باید اکثر کارکنان دولت و مملکت. . . تقرب به آنها بجویند. . . و حتی سرداران قشونی. . . نیز چشم به اشاره ابروی فلان خارجی داشته باشند و ترقی و تنزل خود را از آنها بدانند. 64

تقی زاده از این مقدمات نتیجه می گیرد که:

ن جُذام مُسری و طاعون مهلک یکی از بدترین بلاهایی ست که به ایران روی داده و. . . مترکسی از این مرض و هم سالم مانده. . . ظاهراً این نوع عقیده و همی اجتماعی غریب در تاریخ دنیا کم نظیر است و دلیل کمی رشد اجتماعی ست، و یقین است که این مرض ملی

قطعاً مهلك است و تا عافيت نپذيرد اميد صلاح و فلاحی نیست. 65

در يکي از نامه های بعدي- به نصراله انتظام وزير خارجه- تقی زاده سفارش می کند که این آراء او را در باره تئوری توطئه کاملاً محرمانه تلقی کنند و با دیگران در میان نگذارند:

یکی از دلایل عمده این تمناً آن است که اعتقاد عمومی . . . غالب رجال ما در باب قدرت المگیر بالاتر از اعجاز انگلیس، که اراده او را هممعنان قضا و قدر می شمردند و کار او را دارای طلسم غیرقابل تسخیر فرص می کنند. . . موجب آن خواهد بود که اظهارات بنده را در باب موارد ضعف این مملکت (انگلیس) حمل بر ساده لوحی می کرده و یا آنکه بر طبق سلیقه معمول که نتیجه همان اعتقاد است بگویند "این را هم خود آنها دستور داده اند که سفیر ما بنویسد."

بن است که به علت این وهم عظیم و تصور ناپذیر که شاید در تاریخ دنیا نظیر کم دارد و مانند مرض وبایی در این زمان بر مردم ما استیلای غریبی یافته و تا مدتی استخوان رخنه کرده و بنده ابداً قصد ندارم بر علیه آن فعلاً جهادی بکنم. . . خیلی میل دارم که معروضات مندرجه در این مشروحه در دایره بسیار محدودی مکتوم و محفوظ بماند. 66

موضوع سوم چیزی است که نگارنده آن را «ناسیونالیسم رمانتیک» نامیده ام، اگرچه تقی زاده این عنوان را به کار نمی برد. منظور از این عبارت، صرفاً میهن پرستی و وطن خواهی نیست بلکه اعتقادی ایدئولوژیک به تاریخ و نژاد و زبان خویش است. مثلاً مردم انگلیس که در جنگ جهانی دوم با نهایت فداکاری و در سخت ترین شرایط برای دفاع از میهن خود جنگیدند ناسیونالیست رمانتیک نبودند. بلی در همان زمان ایدئولوژی ناسیونالیسم رمانتیک در خیلی از جوامع اروپایی، خاصه آلمان و ایتالیا، به اشکال گوناگون حاکم بود. ناسیونالیسم رمانتیک یکی از دستاوردهای فکری اروپا در قرن نوزدهم است که از اواخر آن قرن بر اندیشه های معدودی از روشنفکران تجدیدخواه ایرانی تأثیر گذاشته بود. اما پس از انقلاب مشروطه، و بویژه از اواخر جنگ جهانی اول بود، که تعداد فزاینده ای از روشنفکران و درس خواندگان ایران به آن گرویدند تا این که به صورت ایدئولوژی حاکم بر افراد و گروه های تجدیدطلب درآمد.

تقی زاده از نظر فکری و اخلاقی این ایدئولوژی را قبول ندارد. اما از نظر عملی تقریباً همه نگرانی او در این است که افراط در پان فارسیسم، اقوام ایرانی دیگر را برنجاند و به این ترتیب به وحدت و همبستگی و هماهنگی ملت ایران آسیب رساند. او در یکی از نامه هایش از همین گونه احساسات در ترکیه انتقاد می کند و ناسیونالیسم رمانتیک را-در هر جامعه ای- «وییه افراطی ملت پرستی تعرض آمیز و مشوب به خودستایی میالغه دار، با بی مبالاتی به تاریخ و حقایق تاریخی، و تأویل هر امری از امور عالم به سلیقه ملت پرستانه خود [که] طریق بعضی از سیاست بافان ترکیه بوده است»، می خواند. 67 در نامه دیگری، با اشاره به پان ترکیسم در ترکیه می گوید که:

این عقیده را با هزاران هزار شاخ و برگ و دلایل فلسفی و نژادی و اجتماعی در همه مدارس [ترکیه] تعلیم می کنند. و از آن جمله هر ترکی عقیده دارد که ایران مملکتیست که دوثلت فوس آن ترک است و زیر حاکمیت یک مشیت ایرانی پوسیده. . . اسیر هستند. . . و نود درصد علما و شعراء و ادبا و فلاسفه اسلام و ایران ترک اند. ابوعلی سینا و جلال الدین رومی و بوهری و زمخشری و حتی زردشت هم ترک بوده اند (فارابی که جای خود دارد). . . و لذا بزرگ ترین و لایقترین اقوام عالم ترک است و بس. و دشمن داستانی توران. . . ایران بوده و لممدار دشمنی ترک، "مفسدی" به نام فردوسی بوده است. 68

و درباره عواقب نفوذ ناسیونالیسم رمانتیک در ایران، در نامه دیگری می نویسد:

مملکت ایران اگر روزی خداگیر شده و به جنون ملّی دچار شده بخواهد برای آسودگی خیال

نود این سیاست را تعقیب نماید علاوه بر ترک خوزستان و قسمتی از سواحل خلیج فارس و ذریابجان و خمسه و کردستان و قزوین و کلیه ترکی زبانان همدان و مازندران و قریدن اصفهان و قشقایی و بهارلو. . و خَلَج و غیره و غیره در نزدیکی پایتخت، و حتی نجم آباد تهران، و ایلات ترکی زبان و کرد خراسان و تراکمه استرآباد و خراسان و حتی افشار کرمان را از ایران خارج نماید. و بلکه سادات ایران و طایفه شیبانی و غفاری و ابازری و امینی و ثقفی و صدها خانواده عربی نژاد دیگر ایران را جلای وطن نموده و به حجاز و یمن بفرستد. 69

و باز هم در نامه دیگری این ایدئولوژی را «تعصب جاهلانه و احمقانه» می خواند و به «خیالات عجیب جاهلانه ای به عنوان نژاد و ملت پرستی» و «لُوی در تعصب و تنگ نظری مانند خیالات عجیب بعضی ملل گمراه خود پسند عصر ما» اشاره می کند و می گوید که «اگر اسمی نزاربار تندتر و بدتر و منحوس تر و ملعون تر از جنون ابلهانه بلکه جنون هار پیدا می کردم آن اسم را به آن رویه می دادم.» 70 و بالاخره در همان نامه می نویسد:

بن شخصاً به ایرانیّت سربلند و شرافتمندهستم و ازاینکه نسیم به عرب [پیامبر] می رسد افتخار دارم و اگر مرا عرب بخوانند دلگیر نمی شوم. ازاین که زبانم ترکی بوده و از ولایت ترکی زبانم نیز کمال خرسندی و عزت نفس دارم و اگر مرا ترک بگویند (نه به قصد طعن و بی بهره بودن از ایرانیّت) آنرا بر خود توهینی نمی پندارم. . . لکن البته هیچ چیزی پیش من عزیز تر از ایران نیست و من خود را شش‌دانگ و صددرصد ایرانی می دانم، به همان اندازه که کاه و فریدون یا کورش و داریوش ایرانی بودند، و راضی نیستم یک درهزار هم از ایرانیّت خود را با تیز دیگری ولو شریف باشد مبادله کنم و ورد زبان من آن است که "چو ایران مباشد تن من مباد." 71

موضوع آخر مدرنیسم و شبه مدرنیسم است. تجدّد خواهی نیز در نهضت مشروطه مطرح شد و پس از انقلاب مشروطه در میان روشنفکران و درس خواندگان رواج یافت و اغلب -مانند ناسیونالیسم رمانتیک- اشکال سطحی و احساساتی و غیر واقع بینانه به خود گرفت. تقی زاده یک بار- در شماره اول دوره جدید کاه، ژانویه -1920 نوشت که «ایران باید ظاهراً و باطناً جسماً و روحاً فرنگی مآب شود و بس.» در آن زمان مدرنیسم احساساتی و آرمانگرایانه-یعنی شبه مدرنیسم در ایران مد شده بود. پس این گفته تقی زاده را بیان صریحی از آن گونه تجدّد خواهی تلقی کردند و از او خشنود شدند. بعدها که خیلی از روشنفکران و درس خواندگان متجدد به شیوه ای غیر واقع بینانه و آرمانگرایانه از تجدّد بریدند و جهان غرب را منشاء زورگویی و گمراهی و فساد در همه عالم خواندند تقی زاده را نیز منادی «غرب زدگی» خواندند و محکوم کردند.

تقی زاده درباره آن جمله بخصوص یک بار (در **مقالات تقی زاده** جلد سوم، ص 141) این توضیح را داد که «البته ما می خواستیم فرنگی مآب بشویم ولی هیچوقت نمی خواستیم فرنگی بشویم.» ما توضیحات بعدی او در باره آن جمله نشان می دهد که شبه مدرنیست ها از آن برداشت نادرستی کرده بودند. و در هر حال نظر او در دهه 1320 (دهه 1940) با برداشتی که از آن کرده بودند بسیار متفاوت بود. از جمله در دی ماه 1326 تقی زاده در پاسخ به نامه‌های از ابوالحسن ابتهاج نوشت که در کشوری که در آن انواع م تصور بدبختی ها و فلاکت و ذلت و بی خانمانی و آوارگی و گرسنگی و برهنگی و ناخوشی و بیسوادی و کثافت. . . وجود دارد:

رج پُر اسراف و برافراشتن عمارات شاد دای و پارسی اعظم گناهان کبیره و کفر است و. . . تقلید از فرنگی های متمول است در این امور. در صورتی که آنها صدها سال به تدریج در این کارها ترقی کرده اند و ما که لوله آب خوردنی در پایتخت. . . نداریم باید عماراتی داشته باشیم معادل عصری که در پاریس و لندن هم لوله آب نبوده است. 72

وی سپس به منظور اصلی خود از آموختن ظاهری و باطنی از فرنگ می پردازد:

و اگر، چنانکه اشاره فرموده اید، من مردم را در بیست و هفت سال قبل به اخذ "تمدن فرنگی" از ظاهر و باطن و جسمانی و روحانی تشویق کرده ام هیچ وقت قصد این گونه تقلید مجنونانه و سفیهانه تجملی نبوده بلکه قصد از تمدن ظاهری فرنگ پاکیزگی لباس و مسکن و امور حی و تمیزی معابر و آب توی لوله، و آداب پسندیده ظاهری و ترک فحش قبیح در معابر. . . و به آمدن سراسر وقت و اجتناب از پرحرفی بی معنی و بی قیمتی وقت. . . بوده. و مراد از تمدن روحانی میل به علوم و مطالعه و بنای دارالعلوم ها و طبع کتاب و اصلاح حال زنان و حتر از تعدد زوجات و طلاق بی جهت. . . و پاکیزگی زبان و قلم و احترام و درستکاری و دفع ساد و رشوه و مداخل و باز هزاران. . . امور معنوی و حقوقی و اخلاقی و آدابی دیگر بوده که تعداد آنها هم ده صفحه دیگر می شود. [تأکید بر کلمات در اصل مقاله است]. 73

تقی زاده در ادامه مثالی می آورد:

من بدون یک ثانیه تردید ترجیح می دهم که وکلای مجلس قبای قدک و لباس گشاد هفتاد سال قبل را بپوشند و ریش داشته باشند ولی اگر جلسه ساعت سه و نیم اعلام می شود ساعت پنج نیایند، و شش و نیم رئیس به طالعار جلسه نرود که نیم ساعت دیگر برای حصول کثرت منتظر شود، و بیست دقیقه پس از حصول اکثریت باز جمعی برای سیگار و چایی و صحبت بیرون بروند و باز جلسه از اکثریت بیفتند. [اینهارا ترجیح می دهم] به اینکه همه ریش و سبیل را بتراشند و یقه آهاری تازه زده، شیک و شنگول بر کل آداب اجتماعی پسندیده فرنگی پشت پا بزنند. . . بدیختانه ما نه تمدن ظاهری فرنگستان را گرفتیم نه تمدن معنوی آن را. از تمدن ظاهری جز فحشاء و قمار و لباس میمون صفت و خودآرایی با وسائل وارده از خارجه، و تمدن باطنی آنها نیز هیچ چیز نیاموختیم جز آنکه انکار ادیان را بدون ایمان به یک اصل و یک عقیده معنوی دیگر، فرنگی ما بان ما آموختند. در این باب سخن آنقدر زیاد است که در پنجاه صفحه هم ننگند. [تأکید بر کلمات در متن اصل است] 74

به این ترتیب تقی زاده هم از استبداد انتقاد داشت هم از هرج و مرج؛ هم میهن پرست بود هم ناسیونالیسم رمانتیک را غلط و خطرناک می دانست؛ هم خواهان تجدید و آموختن از تجارب جامعه غربی بود، هم تجدید سطحی و شبه مدرنیسم را گمراه و زیانبار می شمرد؛ و هم تئوری توطئه را به شدت رد می کرد. از مجموع آراء او روشن است که او خواهان حکومتی دموکراتیک ولی توانا بود، چیزی شبیه دموکراسی انگلیس، و تجدید به معنای واقعی و عمیق کلمه. و عقیده داشت که این هدف ها وقتی به دست می آید که الگوهای مدرن حکومت و توسعه اجتماعی با ویژگی های تاریخی و اقلیمی ایران تطبیق داده شده باشند. بی جهت نبود که به تقی زاده سوم که می رسیم به کلی از محیط خود بیگانه شده، یعنی در هیچیک از چارچوب های موجود، چه در حکومت و چه در اپوزیسیون، نمی گنجد و در نتیجه در بیست سال آخر عمر خود را عملاً از عرصه عمومی کنار می کشد.

یادداشت ها:

1. شاهد در این مورد بخصوص نامه بسیار بلندی است که تقی زاده به حاج زین العابدین تقیاف نوشته و از او تقاضای بورس تحصیلی کرده است تا بتواند در مدرسه آمریکایی بیروت درس بخواند، و در ضمن شرح مبسوطی در باره سوابق علمی خود و امیدهایی که برای آینده دارد داده است (تقی اف به روسی تقی یف خوانده می شود ولی در ایران تقی اف میخوانند). ن. ک. به: زندگی طوفانی: خاطرات سیدحسن تقی زاده، به کوشش ایرج افشار، چاپ دوم، تهران، انتشارات علمی، 1372، صص 226-221.

2. ن. ک. به نامه تقی زاده به تقی اف، همانجا.

3. برای اطلاعاتی در باره میرزا علی اصغر خان امین السلطان (اتابک) از جمله ن. ک. به: روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، به کوشش ایرج افشار، تهران، امیرکبیر، 1350؛ خان ملک ساسانی، سیاستگران دوره قاجار، تهران، هدایت، تاریخ پیشگفتار 1338؛ و مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران در قرن 12 و 13 و 14 هجری، جلد دوم، تهران: زوار، صص 387-425. شاید بتوان گفت که در منبع آخر غرض ورزی کمتر از دو منبع پیشین است.

4. مخبر السلطنه (خاطرات و خطرات و گزارش ایران: قاجاریه و مشروطیت) اعتقاد دارد که اتابک را مزدوران شاه کشته اند، یعنی موقر السلطنه و مفاخر الملک و مدبر السلطان که در شب حادثه هنگامی که مجلس تعطیل شد در آن اطراف بوده اند؛ دولت آبادی (حیات یحیی، جلد دوم) می گوید که شاه اتابک را نمی خواست و شاید نقشه ای برای قتل او داشته، ولی قاتل بی گمان عباس آقا بوده است؛ ناظم الاسلام (تاریخ بیداری ایرانیان، جلد دوم) نیز می پیسید ارشد الدوله از طرف شاه مشغول طرح ریزی قتل اتابک بود که عباس آقا مشکل او را حل کرد. از تاریخ نگاران جدیدتر، کسروی (تاریخ مشروطه ایران) قتل اتابک را کار خود جوان انقلابی می داند، اگرچه از دشمنی شاه هم با او اطلاع دارد؛ جواد شیخ الاسلامی («ماجرای قتل اتابک» در قتل اتابک و شانزده مقاله تحقیقی دیگر) معتقد است که قتل او کار عباس آقا بوده ولی مثل ناظم الاسلام تأکید دارد که شاه هم در فکر سر به نیست کردن اتابک بوده است.

5. ن. ک. به: جواد شیخ الاسلامی، قتل اتابک" و شانزده مقاله تحقیقی دیگر، تهران، کیهان، 1367؛ بامداد، شرح حال رجال، جلد دوم، ص 425، که از قول محمود محمود تقی زاده را به سازمان دادن قتل اتابک متهم می کند، و تقی زاده، زندگی طوفانی، پیوست هجدهم، «قتل اتابک»، صص 635-640.

6. موضوع قتل بهبهانی تقریباً در همه مأخذهای نامبرده در بالا، از جمله تقی زاده (زندگی طوفانی) و کسروی، (انقلاب مشروطه)، هست. در باره تهمت به خودش، تقی زاده می گوید که «حتی گفتند که من دست در کشتن سید عبدالله داشتم. دروغ محض بود. من خیلی متأثر شدم. چون او حق بزرگی بر مشروطیت داشت،» زندگی طوفانی، ص 144. به گفته ابراهیم صفائی: «اصناف و مردم بازار نسبت به تقی زاده مظنون [بودند] و مجازات او را می خواستند.» ابراهیم صفائی، رهبران مشروطه، تهران، جاویدان، 1362، ص 201.

7. ن. ک. به: زندگی طوفانی، پیوست نوزدهم، «سید عبدالله بهبهانی.» در باره تحلیل تقی زاده از بهبهانی ن. ک. به: مقالات تقی زاده، «جلد اول، زیر نظر ایرج افشار، تهران، 1349، ص 325.

8. همان، ص 340.

9. همان، ص 350.

10. مخبر السلطنه هدایت، خاطرات و خطرات.

11. تقی زاده در زندگی طوفانی به تفصیل شرح این واقعه را می دهد و کسروی در تاریخ مشروطه به پناهندگی اینان به سفارت انگلیس سخت ایراد می گیرد.

12. برای یک تحلیل مفصل از واقعه شوستر و اولتیماتوم روسیه ن. ک. به: Homa Katouzian, State and Society in Iran, The Eclipse of the Qajars and the Rise of the Pahlavis, London and New York, I. B. Tauris, 2000 و ترجمه فارسی آن: دولت و جامعه در ایران، انقراض قاجار و استقرار پهلوی، ترجمه حسن

- افشار، تهران، نشر مرکز، 1380، فصل سوم.
13. ایرج افشار، زندگی طوفانی، پیوست پنجم، «تقی زاده و اولتیماتوم روسیه»، ص 458.
14. همان، ص 181.
15. برای شرح و تفصیل این موضوع ن. ک. پی مقدمه محمدعلی همایون کاتوزیان در: احمد کسروی، قیام شیخ محمد خیابانی، چاپ دوم، تهران، نشر مرکز، 1378.
16. ن. ک. به: نوشته ایلزه ایچرنسکا درهمین ویژه نامه و زندگی طوفانی، پیوست هفتم، «کمیته ملیون ایرانی در برلین».
17. ن. ک. به: محمدعلی همایون کاتوزیان، «در باره جمال زاده و جمال زاده شناسی»، چهارده مقاله در ادبیات، اجتماع، فلسفه و اقتصاد، تهران، نشر مرکز، چاپ دوم، 1375؛-----، در باره جمال زاده و جمال زاده شناسی، تهران، شهاب ثاقب، 1381.
18. برای شرح و تفصیل ویژگی های تاریخی ایران، انقلاب مشروطه و حوادث بعدی آن ن. ک. به: محمدعلی همایون کاتوزیان، دولت و جامعه و تضاد دولت و ملت، نظریه تاریخ و سیاست در ایران، ترجمه علیرضا طیب، تهران، نشرنی، 1380.
19. ن. ک. به:
- Homa Katouzian, "Poet-Laureate Bahar in the Constitutional Era," Iran, The British Institute of Persian Studies, 2002
20. نامه های دوستان، گردآوری دکتر محمود افشار، به کوشش ایرج افشار، تهران، موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، 1375، ص 100.
21. محمدعلی همایون کاتوزیان، دولت و جامعه، فصل 10.
22. یحیی دولت آبادی، حیات یحیی، تهران، عطار و فردوسی، 1362، جلد چهارم، صص 325-324.
23. حسین مکی، دکتر مصدق و نطق های تاریخی او، تهران، علمی، 1364، صص 131-130.
24. ایرج افشار، زندگی طوفانی، صص 203-204.
25. نامه های لندن، از دوران سفارت تقی زاده در انگلستان، به کوشش ایرج افشار، تهران، فرزاد، 5731، ص 431.
26. ن. ک. به: مصطفی فاتح، پنجاه سال نفت ایران، تهران، چهره، 1335.
27. فؤاد روحانی، تاریخ ملّی شدن نفت، تهران: جیبی، 1350؛ مخبرالسلطنه هدایت، خاطرات و خطرات.
28. فاتح، پنجاه سال نفت..
29. ایرج افشار، زندگی طوفانی، پیوست سیزدهم، «یادداشت منتشر نشده ای در باره

نفت»، صص 551-552 و 236-242.

30. ایرج افشار، زندگی طوفانی، پیوست چهاردهم، «مغضوب شدن تقی زاده»، نامه آقای حسین شکوه الملک رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی به تقی زاده، صص 556-558.

31. ایرج افشار، زندگی طوفانی، ص 220.

32. همان، پیوست چهاردهم، «مغضوب شدن تقی زاده»، ص 572.

33. نامه های لندن، نامه به حسین علاء وزیر دربار، اول بهمن 1321، صص 27-35؛ نامه به حسین علاء وزیر دربار، 10 اسفند 1322، صص 131-137.

34. ابوالفضل لسانی، طلای سیاه یا بلای ایران، تهران: امیرکبیر، 1357، فصل هفتم، صص 137-136.

35. همان، ص 137. 36. همان، صص 137-138.

37. ایرج افشار، زندگی طوفانی، پیوست بیست و یکم، «نظریات دکتر مصدق در باره تقی زاده»، ص 655، نامه مورخ 10 بهمن 1327 مصدق به مجلس پانزدهم: . . . اگر در مجلس مذاکراتی که به جار و جنجال و غوغا تعبیر می شود نشده بود جناب آقای تقی زاده حاضر نمی شدند خیانت عظیمی را که در دوره دیکتاتوری به میهن عزیز ما شده بود فاش نمایند. . . اگر بعضی از نمایندگان که دعوت به سکوت می کنند سوء نیت ندارند با آنها موافقت کنید که دولت در مجلس بیانات صادقانه جناب آقای تقی زاده را تصدیق کنند. . . (نفت و نطق مکی، چاپ دوم، صص 110-111).

38. ایرج افشار، زندگی طوفانی، ص 371.

39. همان، ص 366.

40. ابوالفضل لسانی، همان، فصل هفتم، صص 138-141.

41. ن. ک. به:

.Houshang Sabahi, *British Policy in Persia, 1918-1926*, London: Frank Cass, 1990

42. دولت انگلیس همین نیت را هم داشته بود ولی تقی زاده نمی دانست، فقط احتمال داده بود. ن. ک. به: همان.

43. ن. ک. به نقل قول از مصدق در یادداشت 38 همین مقاله.

44. ایرج افشار، زندگی طوفانی، «نظریاتدکتر مصدق درباره تقی زاده»، صص 656-661.

45. ن. ک. به: «کوشش های سفارت انگلیس برای تعیین نخست وزیر ایران از ملّی شدن نفت تا خلع ید»، در: محمدعلی همایون کاتوزیان، استبداد، دموکراسی و نهضت ملی، تهران: نشرمرکز، چاپ سوم، 1380.

46. ن. ک. به: همان مقاله، همان کتاب، که به اسناد مزبور ارجاع داده شده است. از جمله

سناد زیاد موجود در پرونده هاي 47. FO 173/19454 , FO 842/8151 , FO 842/4151
استبداد، دموکراسي و نهضت ملي، صص 75-76.

48. همان، ص 76.

49. همان، صص 76-77.

50. نامه هاي لندن، از دوران سفارت تقی زاده در انگلستان، به کوشش ایرج افشار تهران،
فرزان، 1375، ص 261.
51. براي بحث بیشتر در باره این مفاهیم و مقولات ن. ک. به:

Homayoun Katouzian, *Iranin History and Oplitics: The Dialectic of State and Society*,
London and New York, Routledg Curzon, 2003; _____, *State and Society in Iram: The
Eclipse of the Qajars and the Rise of the Pahlavis*, London and New York: I. B.
.Tauris, 2000

و ترجمه هاي فارسي آنها: تضاد دولت و ملت، نظريه تاريخ و سياست در ايران، ترجمه
علیرضا طیب، تهران، نشر نپي، 1380. دولت و جامعه در ايران، انقراض قاجار و استقرار پهلوي،
ترجمه حسن افشار، چاپ دوم، تهران، نشر مرکز، 1380.

52. براي بحثي تحليلي در باره اندیشه هاي خليل ملکی ن. ک. به:

Homayoun Katouzian, "Khalil Maleki, The Odd Intellectual Out," in Negin Nabavi,
ed., *Intellectual Trends in Tuentieth Contury Iran: A Critical Survey*, Florida, University
.of Florida Press, 2003

; و نیز به محمدعلي همایون کاتوزیان، «خلیل ملکی و مسئله آدم غیر عادي»، در یاد نامه
خلیل ملکی، تهران، انتشار، 1370.

53. براي شرح و تفصیل چرخه هرج و مرج - استبداد- هرج و مرج ن. ک. به منابع نامبرده در
یادداشت 4.

54. نامه هاي لندن، ص 20.

55. همان، ص 8.

56. همان، صص 270-271. تقی زاده در برخي از نامه هایش در آن سال ها صریحاً این موضوع
را مطرح مي کند. از جمله در نامه 10 اسفند 1322 به حسین علاء وزیر دربار، ضمن رد کردن
پیشنهاد نخست وزيري (براي دومین بار)، پس از ادامه دلایل خصوصي مي نویسد: نکته دیگر
آنکه مردم عموماً در ايران به مرض انتقاد و عیب جويي مبتلا شده اند و هیچ چیز جز معایب
نمي بینند و از هرکسي و هرچيزي ناراضي هستند و هرکس فرداً فرد خود را عاقل و کامل
دانسته رأي خود را در امور صواب و رأي دیگران را باطل مي شمارد. براي چنین جمعي فلاح
ممکن نیست. (همان، ص 135).

57. همان، ص 76.

58. همان، ص 77.
59. همان،، صص 77-78.
60. همان، ص 79.
61. همانجا.
62. کتاب برخورد عقاید و آراء، که مجموعه مقالاتي است که ملكي بين سال هاي 1328 و 1330 نوشته، گوياي مبارزه صريح وبيامان او برضد تئوري توطئه، آن هم در آن سالهاست. به عنوان نمونه: عامل نويني که به عامل پيشين اضافه شده اين است که عده اي از آزاديخواهان و همچنين مدعيان آزاديخواهي. يا با حسن نيت، يا با سوء نيت ناشي از حس زبوني، هر نهضتي را که مستقل از آنها بوده به عامل استعماري انگليسي ها نسبت داده اند. اين اشخاص از امپراطوري بریتانيا که در حال انحطاط است و پایگاه هاي خود را يکي پس از ديگري از دست مي دهد یک قادر متعال و یک نيروي خارق العاده مقاومت ناپذير درست کرده اند. در پایتخت کشور ما عده اي سياستباي روشنفر پيدا مي شوند که امکان یک فعاليت سياسي بدون تسليم شدن به بيگانه را غيرممکن مي دانند. . . مي دانيم که به عقیده بعضي ها هیتلر حتماً و شايد استالين نيز دست نشانده انگليسي ها بوده اند. . . (ص41) از استعمار بریتانيا شبخ هولناكي براي ملت ايران ساخته اند و در سايه آن شبخ یک محيط بدبيني و بدگماني و بي ايماني و عدم اعتماد به نيروي ملت به وجود آورده اند. اگر په رئيس اداره اي يراد بگيريد که چرا اين همه کثافتکاري را اداره مربوطه ايجاد مي کند يا تحمل مي نمايد، اگر به وزير و يا وکيلي از فساد دستگاه صحبت کنيد، حتي اگر به کارمند نسبتاً مسئوليت داري. . همه آنها، تنها با اختلاف عبارت و ژست، یک جواب مشترک به شما خواهند داد: «آقا مگر مي گذارند!» پر واضح است که لزومي ندارد مرجع اين شخص سوم سؤال شود، «که نمي گذارد؟» زیرا جواب آن پر واضح است که سياست استعماري بریتانيا نمي گذارد. (ص 43) خليل ملكي، برخورد عقاید و آراء، ويرايش و مقدمه محمدعلي کاتوزيان و امير پيشداد، تهران، شمرکز، چاپ دوم، 1376.
63. نامه هاي لندن، ص 49.
64. همان، صص 49-50.
65. همان، ص 50.
66. همان، صص 157-158.
67. همان، صص 109-110.
68. همان، صص 103-104.
69. همان، صص 60-61.
70. همان، صص 115-116.
71. همانجا، ص 115.
72. اين نامه را تقی زاده در دي ماه 1326 در جواب نامه اي از ابوالحسن ابتهاج نوشت و در

مجله بانک ملی ایران، سال 1328، منتشر شد. ن. ک. به: زندگی، طوفانی، خاطرات سید حسن تقی زاده، پیوست بیست و سوم، «مأخذ اهم از نوشته های انتقادی در باره تقی زاده»، صص 672-673

73. همان، ص 673.

74. همانجا. در زمان نوشتن این نامه تقی زاده در مجلس پانزدهم نماینده بود. تقی زاده پیش از این نیز، در نامه هایی که از لندن فرستاده بود، چند بار به این موضوع اشاره کرده بود. از جمله: مقصود از تمدن، آسانسور یا قهوه خانه رقص دار و ویسکی خوردن و لباسی فرنگی پوشیدن یا اتومبیل داشتن یا حجاب و عدم حجاب نسوان نیست، بلکه معنی تمدن در صد نود و نه ونیم کتب است و معارف و مدارس عالیه و پس از آن صنایع جدیده. ن. ک. به: نامه های لندن، ص 65.

[October, 2004 07:14 PM 6]